

تنها راه نجات بشریت، وقوع انقلابی واقعی به رهبری پرولتاریاست!

پیش به سوی ایجاد جهانی دیگر!

بیانیه حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) به مناسبت اول ماه مه

طبقه کارگر ایران که در شرایطی طاقت فرسا ثروت های جامعه را تولید می کند؛ مدام در حال گسترش و تغییر است. مرتباً لایه های جدیدی از طبقات میانی و دهقانان ورشکسته به آن افزوده شده و ساختار این طبقه را گوناگون تر می کنند:

از کارگران قطب های صنعتی تهران، اراک، اصفهان، خوزستان، تا کارگران مهاجری که میان روستاهای افغانستان و مزارع ایران؛ میان شهرهای کردستان و باراندازهای خلیج؛ میان تبریز و عسلویه در رفت و آمد دائم اند. از جوانانی که زندگی خود را در کوله ای ریخته و از گوشه و کنار کشور به سیل کارگران روزمزد میادین شهرهای بزرگ می پیوندند (حداقل ۱/۵ میلیون نفر در سراسر کشور چنین موقعیتی دارند)، تا زنانی که در مشقت خانه های تولیدی برای صاحبان کارگاههای کوچک؛ ثروت تولید می کنند و دخترانی که از ۵ سالگی در کنار مادر، به دار قالی به بند کشیده می شوند؛ همه وهمه از این طبقه اند.

فقط قشر نازکی از این طبقه کارگر گسترده و چند لایه دارای امنیت نسبی شغلی؛ بیمه درمانی و بیکاری است. اما روند عمده، بیکارسازی و نپرداختن حقوق ها در بخش های رسمی اقتصاد و ایجاد کارهای موقت و بی آینده در بخش های غیر رسمی اقتصاد است. برای اکثریت کارگران معلوم نیست که آیا در انتهای کار طاقت فرسای روزانه یا ماهانه؛ دستمزدی دریافت خواهند کرد یا نه؟ آیا فردا نیز کسی خواهد بود آنان را استثمار کند یا نه؟ آیا با بحرانی دیگر یا تصویب قانونی دیگر؛ به حاشیه جامعه و به درون اقتصاد غیر رسمی پرتاب خواهند شد یا نه؟ اکثریت کارگران به ندرت روزی را با شکم سیر سر بر بالین می گذارند. اما ثروتی که توسط این جمعیت سیال و گسترش یابنده و در جنب و جوش دائم؛ تولید می شود در تاریخ ایران سابقه نداشته است. سرمایه داران و حافظان منافع آنان که کار این سیل عظیم تولید کننده ثروت را مدیریت و کنترل می کنند، در وزارتخانه ها، شرکت ها، بنیادها و اتاق های بازرگانی و صنایع و بیت رهبری نشسته اند و در هماهنگی با مراکز سرمایه داری جهانی (بانک جهانی و صندوق بین المللی پول) طرح بیکارسازی ها، بالا کشیدن حقوق های معوقه و حذف سوبسیدها را می کشند. آنان در پناه نیروهای نظامی خود در مقابل طبقه کارگر و اعتراضات اش صف آرائی می کنند.

این فقط حکایت طبقه کارگر ایران نیست. این یک حکایت جهانی است. طبقه کارگر یک طبقه جهانی است که در زنجیره ای از کارخانه های الکترونیک سواحل ماکائو در چین تا خودرو سازی های برزیل؛ از مشقت خانه های لس آنجلس و ماکیلادورهای مکزیک تا مزارع قهوه و نیشکر در هائیتی، بی وقفه تولید می کند. کارگران روزمزد را با شکل و ترکیب مشابه؛ می توان به یکسان در میدان شوش، میادین پکن و شانگهای و بمبئی و کاراکاس و لیما جست. اجساد مهاجران آفریقائی و آسیائی در جستجوی کار را؛ می توان در دریای مدیترانه که به قتل گاه آنان تبدیل شده، مشاهده کرد.

طبقه کارگر یک طبقه تولید کننده جهانی است. طبقه سرمایه دار نیز یک طبقه تصاحب کننده جهانی است. نمایندگان و چهره های آنان را در مراکز مالی نیویورک و لندن و فرانکفورت، تا اتاق.

کارگران: در صف اول افشای

انتخابات قرار گیرید! صفحه ۴

سیاره زاغه ها - روند گسترش
طبقه کارگر و مسائل انقلاب
جهانی صفحه ۵

نامه به حزب کمونیست نپال (م)
صفحه ۹

سی سال پس از اولین شورش

صفحه ۱۳

انقلاب واقعی و طبقه کارگر

صفحه ۱۵

به یاد اول ماه مه ۱۸۸۶

صفحه ۱۶

زمانی که نسبت به چرائی این سلسله مراتب طبقاتی و غیر ضروری و مضر بودن آن برای همه نوع بشر آگاه می شود؛ پا به میدان انقلاب می گذارد.

اینها حقایقی است که مارکس در بررسی و نقد نظام سرمایه داری آشکار کرد و مارکسیسم را که علم تغییر انقلابی جامعه است؛ بنیان گذاشت. موضوع این علم ارزش گذاری بر پرولتاریا به عنوان طبقه ای که شایسته نشستن در راس جامعه است؛ نیست؛ بلکه موضوع این است که این جامعه چگونه می تواند به جامعه ای بدون طبقات برسد. با حرکت از این واقعیت است که مارکسیسم به جایگاه منحصر به فرد پرولتاریا رسیده و آن را به طور عینی تشخیص داده است. اما باید تاکید کرد که بر خلاف درک رایج در جنبش چپ، جنبش کمونیستی و وظایف و افق آن قابل تقلیل به مقاومت روزمره کارگران در مقابل سرمایه داران نیست. جنبش کمونیستی، جنبشی است برای گذار انقلابی از عصر بورژوازی به عصری که نظام سرمایه داری در سراسر جهان سرنگون شده و جوامع بشری بر پایه تعاون و اشتراک سازمان یافته است. جنبش کمونیستی بر پایه درک علمی از ساختار جامعه به این درک رسیده که طبقه پرولتاریا؛ نیروی تعیین کننده این حرکت است. به این دلیل نام این حرکت را انقلاب پرولتری گذاشته است. این انقلاب نه برای آن است که انتقام طبقات محکوم از طبقات حاکم گرفته شود و نه صرفا تلاش برای به قدرت رساندن طبقه ای است که تا کنون محکوم بوده است. بلکه هدف آن حل تضاد اساسی عصر؛ برای گذر به کمونیسم است. انقلاب پرولتری یک طرح خیالی نیست. راه حل حقیقی و تنها راه حل تضادهای جهان موجود است. این فرآیندی است که نیاز به آگاهی، به چون و چرائی و راه حل واقعی دارد که در علم تکامل یابنده کمونیسم از زمانی که مارکس و انگلس آن را بنیان گذاشتند، فشرده شده است.

مارکسیسم علم انقلاب

در قرن بیستم، طبقه کارگر؛ با اتکا به این علم نوین در صحنه جنگ طبقاتی؛ حماسه های شورانگیزی آفرید و دو انقلاب سوسیالیستی (ابتدا در روسیه در سال ۱۹۱۷ و سپس در چین در سال ۱۹۴۹) را به پیروزی رساند. این دو انقلاب بیش از چند دهه دوام نیاوردند، زیرا توسط بورژوازی درون این کشورها که از حمایت و یاری بورژوازی بین المللی برخوردار بودند، سرنگون شدند. هر چند این انقلاب های سوسیالیستی؛ گام اول در راه حل تضادهای جامعه سرمایه داری بودند، اما یک پیشرفت عظیم در تاریخ بشر و آغاز یک گذار تاریخی بزرگ به شمار می آیند؛ یک گذار تاریخی در ابعاد جهانی؛ از عصر بورژوازی و حرکت به ورای این عصر و از بین بردن طبقات و تخاصمات اجتماعی برخاسته از وجود تمایزات طبقاتی.

بیش از سه دهه از سرنگون شدن آخرین دولت سوسیالیستی جهان در چین، می گذرد. در این مدت که از آن باید به عنوان سه دهه ضد انقلاب جهانی نام برد، دولت های سرمایه داری جهان با تبلیغات گوش خراش و صرف هزینه های سنگین سعی کرده اند؛ تاریخ رهائی بخش و معتبر جوامع سوسیالیستی قرن بیستم را برای همیشه دفن کرده و در تاریخ نگاری دروغین آن را به عنوان کابوسی در تاریخ بشر به ثبت برسانند. اما استقرار این جوامع سوسیالیستی در واقع کابوسی برای طبقات بورژوا و فئودال و دولت های امپریالیستی و ارتجاعی بود. این کشورهای سوسیالیستی، قلعه های درخشان رهائی و الهام بخش برای اکثریت مردم جهان بودند که به آنان امید و جرأت مبارزه و طغیان را می دادند. امروزه فقدان آن پایگاه های سرخ سوسیالیستی؛ عامل عمده در تعرضات افسارگسیخته سرمایه داری و نگهبانان امپریالیست و مرتجع آن؛ علیه مردم جهان است.

این وضعیت است که باید دگرگون شود؛ یک فصل از مبارزات جهانی پرولتاریا برای محو جامعه سرمایه داری تمام شد. امروزه باید فصل نوینی را گشود.

سرمایه داری می تواند افکار عده ای را به گروگان بگیرد و به آنان بیاوراند که امکان انقلاب کمونیستی نیست. می تواند بسیاری از کمونیست های سابق را نا امید از تغییر جهان کند. اما یک چیز را نمی تواند عوض کند و آن اینکه واقعیت مادی نظام اجتماعی حاکم بر جهان پر از تضاد است؛

بازرگانی تهران و وزارتخانه های جمهوری اسلامی و کمیته مرکزی حزب "کمونیست" چین می توان دید. تولیدات طبقه کارگر در سطح جهان به راحتی قادر است یک زندگی راحت، خلاق و شاداب را برای همه جمعیت کره زمین فراهم کند. اما اکثریت این جمعیت از شکم سیر، علم، بهداشت، سرپناه، فراغ بال و امکان تولید آثار هنری و تولید فکر، محروم است. زیرا، نظام اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری ظرفیت تولیدی و خلاقیت های آنان را به اسارت کشیده و کنترل می کند.

امروزه در جهان، در دریای ثروت و وفور، یک میلیارد نفر از گرسنگی دائم رنج می برند. آنان گرسنه اند؛ چون طبقه کارگر با بارآوری بی نظیری ثروت تولید می کند و سرمایه داری برای تولید سودآور، دیگر نیازی به خرید نیروی کار همه آنان ندارد. پس، بخش بزرگی از جمعیت آماده به کار جهان را چون ماشین های از کار افتاده، به انبار اوراق می سپارد. در مقیاس جهانی؛ شمار کارگران بخش های غیر رسمی اقتصاد سر به یک میلیارد نفر می زند. این بخش از طبقه کارگر بسیار سریعتر از بخش های رسمی رشد می کند. طبق آمار سازمان ملل در همه کشورهای جهان سوم (منهای چین)؛ درصد کارگران درگیر در بخش اقتصاد رسمی (پرولتاریای رسمی) کاهش یافته است. کارگر غیر رسمی یعنی: حیات شناسی و پر مخاطره، آوارگی دائم و زندگی در زاغه های بی آب و بهداشت؛ وضعیت این بخش از طبقه کارگر شیبه وضعیت طبقه کارگر در ۱۵۰ سال پیش از این است؛ یعنی زندگی در فلاکت، آوارگی و محکوم به مرگ زودرس!

سرمایه داری به طرز غیرعقلایی انسان ها را تلف کرده و به مفاک رنج و مصیبت های بیشمار پرتاب می کند. این سازمان اقتصادی و اجتماعی، کهنه و پوسیده شده است. کارکرد آن دائما راه را بر مصائب بیشمار مانند جنگ های ارتجاعی، افکار مذهبی عهد جاهلیت، نژادپرستی، زن ستیزی، کینه و نفاق میان مردمان ملل گوناگون باز می کند.

جهان نیازمند تغییر و انقلاب است! – جایگاه استراتژیک پرولتاریا

جهان نیازمند تغییر و انقلاب است! این واقعیت را جنبش های اجتماعی گوناگون با تکرار شعار "جهانی دیگر ممکن است" بیان می کنند. این شعار اظهار نظری اخلاقی نیست؛ بلکه بیان آن است که سازمان اجتماعی مبتنی بر استثمار و مالکیت خصوصی؛ به حد نهایت خود رسیده و طولانی تر شدن عمر آن، نه فقط این یا آن طبقه محروم، بلکه نوع بشر را در آستانه نابودی قرار داده است. این جهان باید تغییر یابد و در این تغییر؛ طبقه کارگر نقش تعیین کننده ای دارد. این موقعیتی است که نه آرزوهای قلبی این یا آن فرد؛ بلکه واقعیات مادی نظام سرمایه داری است که به پرولتاریا می دهد. این واقعیت که نظم سرمایه دارانه و بازتولید مستمر آن اساسا حول روابط خصمانه پرولتاریا و بورژوازی شکل می گیرد، نقش پرولتاریا را در محو این نظام؛ تعیین کننده می کند. طبقه کارگر؛ حاصل کارکرد تضاد اساسی این عصر است؛ تضاد میان اجتماعی شدن تولید با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید. پرولتاریا در تحتانی ترین بخش تقسیم کار در جامعه قرار گرفته و روابط مالکیت در نظام سرمایه داری؛ متکی بر این تقسیم کار است. منطق جهانشمول شیوه تولید سرمایه داری و جامعه بورژوازی؛ در این موقعیت استراتژیک پرولتاریا تجسم یافته است. پرولتاریا (بطور جمعی) بار اصلی بازتولید این جامعه و منطق نظام سرمایه داری را بر دوش می کشد. منطق و کارکرد جامعه سرمایه داری در این طبقه تجسم یافته است.

این موقعیت را برای اولین بار مارکس تشخیص داد و اعلام کرد که پرولتاریا می تواند و باید با استفاده از نیروی جمعی خود کلیه اقشار و طبقات تحت ستم و استثمار جامعه را برای انقلاب کمونیستی رهبری کند. انقلابی که نظام موجود را نابود کرده و یک جامعه نوین با منطق و کارکردی کاملا متفاوت بنا کند.

پرولتاریا نقشی استراتژیک در بازتولید نظام سرمایه داری بازی می کند و در مقابل وضعیت خود مقاومت می کند. اما این به معنای آن نیست که این طبقه به طور خودبخودی دارای این درک استراتژیک است. پرولتاریا تنها

مبارزات اقتصادی گرایشی مضر و محافظه کارانه است. طبقه کارگر فقط با انگیزه و غریزه طبقاتی اش نمی تواند تبدیل به طبقه ای انقلابی شود. طبقه کارگر بدون یک حزب پیشاهنگ که بر تئوری های کمونیستی استوار باشد؛ نمی تواند روند پر فراز و نشیب تغییر انقلابی جامعه را رهبری کند. طبقه کارگر باید کارکرد جامعه را بشناسد؛ در مورد تغییر و چگونه تغییر آن بیندیشد و طرح بریزد و به مردم اعلام کند که جامعه نیازمند چه تحولاتی است؟، این تحولات را چگونه باید پیش برد؟، چرا در نهایت تفکر پرولتاریای آگاه؛ با تفکر خرده بورژوازی واز جمله تفکر روشنفکران خرده بورژوا متفاوت است.

امروز فضای جهان انباشته از عطش عمومی برای تغییر و خلاصی از نظام ستم و استثمار سرمایه داری است. طبقات و دول سرمایه دار، چهره نگهبانان خود را عوض کرده و آن را به عنوان "تغییر" به حلقوم مردم می ریزند تا شاید این عطش عمومی ارضاء شود .

راست ها، محافظه کاران، بورژواها و روشنفکران قلم به مزد ، برده دولت ها هستند. سندیکالیست های وابسته به این یا آن جناح بورژوازی؛ این عطش را در مجاری به قدرت رساندن این یا آن دارودسته حکومتی سازمان می دهند. باید تفکرات محافظه کارانه و راست را که تن دادن به نظام و رژیم موجود را موعظه می کنند؛ افشا کنیم و برخورد میان دیدگاه انقلابی پرولتری با این گونه دیدگاه ها را حادث کنیم. این یک جبهه مهم از مبارزه طبقاتی است. هیچ نوع آگاهی ای ضروری تر از آن نیست که ستمدیدگان درک کنند؛ نظام های طبقاتی حاکم در ایران و جهان بر حسب رویاها و با مقاصد این فرد و آن فرد منتخب به ریاست جمهوری و یا وزارت نمی چرخند. بلکه تضادها و قوای محرکه بنیادین این نظام هاست که مسیر حرکت جوامع و عملکرد مقامات حاکم را تعیین می کند. هر درک دیگری بجز این؛ صرفا خیال بافی و سبب به گل نشستن جنبش های حق طلبانه کارگران و دیگر ستمدیدگان جامعه خواهد بود. در مقابل این درک های غیر واقعی باید تفکر علمی و ماتریالیستی از ساختار جامعه و قوای محرکه مبارزه طبقاتی را گسترش دهیم.

در شرایطی که جنبش کارگری در سراسر کشور جوانه می زند؛ این جنبش می تواند بستری برای رشد و شکوفائی حرکت مقاومت جویانه و رزمنده همه اقشار کارکن جامعه باشد و فضائی را برای رزم در خیابان ها و جدل بر سر ایده های کمونیستی در صدها و هزاران محفل پرولتری در اقصی نقاط کشور ایجاد کند. بدون فعالیت امروزی؛ اوضاع انقلابی فرا نخواهد رسید. نظام سرمایه داری در غیاب انقلاب آگاهانه؛ کاملا توان آن را دارد که به قیمت نابودی انسان ها خود را بازسازی کند و حریص تر از پیش خون طبقه کارگر را بمکد.

آیا امکان یک انقلاب واقعی هست؟! آیا طبقه کارگر و جنبش کمونیستی ایران می تواند از یک طبقه و جنبش شکست خورده؛ تبدیل به مشعل دار انقلابات سوسیالیستی قرن بیست و یکم شود؟! آیا می تواند راه درهم شکستن این دولت و استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا را ترسیم کرده و برایش از همین امروز تدارک ببیند؟! برای اینکه چنین انقلابی تحقق یابد، کدام تئوری انقلابی باید هدایت گر آن باشد؟! رهبری آن از چه نوعی باید باشد؟! و برنامه تغییر بنیادین جامعه چگونه به عمل گذاشته خواهد شد؟!

اول ماه مه فرصت مناسبی است تا این موضوعات پایه ای به طور گسترده در میان کارگران و دیگر ستمدیدگان جامعه بحث شود و پرچم هموار کردن راه سیمگون انقلاب پرولتری برافراشته شود. انقلابی که خودبه خود فرا نخواهد رسید بلکه باید آنرا سازمان داد و رهبری کرد. این امری است که در مقابل طبقه کارگر و پیشاهنگان کمونیست این طبقه قرار گرفته است.

**برافراشته باد پرچم سرخ انقلاب پرولتری!
اول ماه مه ۱۳۸۸**

تضادهایی که راه حلشان در گرو پیروزی انقلاب پرولتری است. بورژوازی می تواند احکام درست تاریخ را واژگون کند؛ مردم را مسخ کند؛ در مورد تاریخ به آنان اطلاعات غلط داده و فریبشان دهد؛ می تواند سوابق تاریخی را پاک کرده یا تحریف کند، اما ماهیت سرمایه داری را نمی تواند عوض کند. نمی تواند این واقعیت را عوض کند که اسارت زنان؛ وابسته به مالکیت خصوصی و استثمار متکی بر آن است. نمی تواند دست به ستم گری ملی و جنگ های ارتجاعی نزند. نمی تواند شکاف طبقاتی را هر روز بیش از روز قبل نکند. نمی تواند منبع دامن زدن به جهل و خرافه نباشد.

اینها تضادهایی است که حادث از گذشته شده و حادث از گذشته راه حل می طلبد. حدت و اضطراب مسأله فقط در این نیست که رنج انسانها فزونی یافته، بلکه همچنین به خاطر آنست که ظرفیت جامعه بشری برای محو تضادهای طبقاتی بیشتر شده است. تضاد میان موجودیت، منطق و کارکرد سرمایه داری با این ظرفیت هر دم فزاینده برای از بین بردن آن و گذر به جامعه ای عالی تر، هر روز برجسته تر از پیش می شود. همان تضادی که سرچشمه شکل گیری علم کمونیسم بود؛ هنوز پابرجاست. انقلاب پرولتری دستور کار عاجل جامعه بشری است.

اما این انقلاب، امری خودبخودی نیست. این انقلابی است که بیش از هر انقلاب دیگر در تاریخ، نیازمند آگاهی است. اساس این آگاهی را منظومه تئوری های کمونیستی که توسط مارکس و انگلس پایه گذاری شده و سپس توسط لنین و مائو تکامل یافته اند، تشکیل می دهد. همانطور که موضوع انقلاب پرولتری نه "خود-رهائی پرولتاریا" بلکه "رهائی بشریت" است، کمونیسم نیز؛ صرفا علم رهائی پرولتاریا نیست؛ بلکه علم رهائی جامعه بشری از نظام طبقاتی هزاران ساله است.

ضرورت تکامل بیشتر علم کمونیسم

تلاش اولیه طبقه ما برای تغییر جهان نیز بخشی از واقعیت مادی جهان است. این تجربه را باید علمی تر و عمیق تر از گذشته درک کرده و توضیح دهیم تا علل شکست را بفهمیم و اشتباهات گذشته را شناسائی کنیم و از این رهگذر تئوری های انقلاب کمونیستی را غنی تر و کامل تر کنیم. در جریان تغییر جهان تفکر خود را آزمایش کنیم؛ کمبودها و اشتباهاتمان را اصلاح کرده و خود را آماده کنیم که در مرحله نوین مبارزه برای تحقق انقلابات سوسیالیستی، در مقابل بورژوازی بهتر مقاومت کنیم و جامعه بشری را به طور رادیکال تری تغییر دهیم.

جمع بندی از این تجارب بزرگ؛ یک مولفه از **ضرورت و امکان** تکامل تئوری های کمونیستی است. علاوه بر این، دانش بشر در زمینه های علمی گوناگون رشد کرده است. تجربه سرمایه داری، روابط انسان ها با یکدیگر و با طبیعت، در تولیدات فکری فلسفی و هنری بازتاب یافته است. همه این تکاملات امکان غنی تر و صحیح تر کردن منظومه تئوری های انقلاب کمونیستی را فراهم کرده است. کاری که به اضطرار؛ انجامش؛ طلب می شود. شکل گیری جنبش کمونیستی نوین در سطح جهان وابسته به این امر است.

رشد سرمایه داری؛ زندگی مردم جهان را به طرق گوناگون به یکدیگر متصل کرده است. این روند که بی وقفه جریان دارد، شالوده های انجام یک انقلاب جهانی را محکم تر کرده است. تکامل ابزار تولید، شرایط مادی را تغییر داده و تولید را در سطحی کیفی بالاتر، در مقیاس جهانی، اجتماعی کرده است. در نتیجه، تضاد اساسی نظام سرمایه داری و کلیه تضادهای طبقاتی و اجتماعی حادث شده اند. اما همین تحولات، ظرفیت های تغییر جهان را نیز بیشتر کرده و دست زدن به انقلاب هائی گسترده تر و عمیق تر از انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم را ممکن و ضروری کرده است.

نقش تعیین کننده آگاهی در انقلاب پرولتری

در چنین اوضاعی که آینده جهان، منجمله جامعه ایران، به شدت محل مناقشه و نزاع میان طبقات گوناگون است، مشغول کردن طبقه کارگر به

کارگران: در صف اول افشای انتخابات قرار بگیرید!

پاکستان ممکن است. این موضع انترناسیونالیستی طبقه کارگر ایران است. یکی دیگر از اهداف اساسی پروژه فوق ایجاد آرامشی موقت در فضای خاورمیانه برای استثمار وحشیانه تر کارگران آسیاست. نقشه های هولناکی برای کشیدن خون صدها میلیون کارگر ایرانی و افغانی و چینی و هندی و تزیق آن به بدن محتر و شوک زده ی سرمایه داری جهانی کشیده اند. تصمیمات این جنایت بزرگ در اجلاس اردیبهشت ماه گروه ۲۰ در لندن گرفته شد.

در این میان یک حقیقت با روشنی خودنمایی می کند: جمهوری اسلامی چه در جوار آمریکا و یا در مخالفت با آمریکا؛ در هر دو حالت خصم عمده کارگران و مردم ایران است و باید سرنگون شود. لاف و گزاف های جمهوری اسلامی در مورد **انرژی هسته ای** و فن آوری موشکی نه برای قد علم کردن در مقابل آمریکا و اسرائیل بلکه بستن چشمها بروی واقعیات این نظام پوشالی، ضد مردمی و دزد صفت است. جمهوری اسلامی فقط **انرژی سرکوب** کارگران و بقیه مردم معترض ایران را تولید می کند. جمهوری اسلامی فقط موشک های بیکار سازی و بی حقوقی را به هوا پرتاب می کند. موسوی می گوید، "هرکس رئیس جمهور شود، جرات نخواهد کرد دست از تولید انرژی هسته ای بکشد". کارگران باید به امثال موسوی نشان دهند که: هرکس رئیس جمهور شود جرات زدن به سوسیدها و تهاجم به سطح معیشت آنان را نخواهد کرد!

موسوی می گوید در مقام رئیس جمهور آینده به "اصول بنیادین" جمهوری اسلامی و رهنمودهای خمینی باز خواهد گشت. موسوی این را **وعده** محسوب می کند اما برای کارگران و اکثریت مردم این یک **تهدید** است. کارگران باید از خود بپرسند این "اصول" چه بود؟ اولین گام و اصل پایه ای جمهوری اسلامی سرکوب انقلاب بود؛ انقلابی که در حال جوانه زدن بود و خواست آزادی های سیاسی و ریشه کن کردن فقر را در سرلوحه خواست های مردم کوچه و خیابان گذاشته بود. بدون این سرکوب اصلا جمهوری اسلامی بوجود نمی آمد. سرکوب "خانه کارگر" که مرکز هماهنگ کننده ی مبارزات کارگران بود و تبدیل آن به مرکزی برای سرکوب کارگران؛ تحمیل حجاب اجباری و قوانین بردگی به زنان؛ لشکر کشی به کردستان؛ به راه انداختن حمام خون از جوانان عرب خوزستان در ماه های اول قدرت گیری جمهوری اسلامی؛ سرکوب نظامی دهقانان ترکمن صحرا توسط پاسداران و بسیجی های جبون و کثیف؛ دستگیری و اعدام کارگران سیاسی و فعال در شوراها و تجمعات کارگری؛ کشتار خونین زندانیان سیاسی در سراسر دهه ۱۳۶۰؛ اینها همان اصول بنیادین جمهوری اسلامی اند که موسوی به آنها افتخار می کند. هیچ کارگری نباید این تاریخ را فراموش کند.

کارگران در سراسر ایران در مقابل یورش های افسارگسیخته سرمایه داری که با حرص و آزی وصف ناپذیر و بیسابقه بدنبال سود بیشتر است، دست به مبارزات پراکنده و مقاومت های طولانی زده اند. گسترش این مبارزات و مقاومت ها ناگزیر است. دشمن نیز این را می داند و برایش تدارک می بیند. سوالی که در اول ماه مه امسال در مقابل ماست این است که آیا در مقابل توفان بحران سرمایه داری، اعتراضات کارگری به شکل گذشته تداوم یافته و لاجرم در حالت تدافعی باقی خواهد ماند؛ یا اینکه جنبش کارگران با روحیه کوبیدن سر خصم به سنگ، جهش وار رشد کرده و به سطح بالاتری از یورش سازمان یافته و آگاهانه علیه دژهای سرمایه داری در ایران که در وجود جمهوری اسلامی فشرده شده است، گذر خواهد کرد؟ جواب این سوال در گروهی عمل آگاهانه و جسورانه پیشروترین اقشار طبقه کارگر است. اگر بخش هر چند کوچک اما متشکلی از این پیشروان مصمم باشند تا تاریخ دیگری همانند مه ۱۸۸۶ را در دفتر تاریخ مبارزات بین المللی طبقه کارگر به ثبت رسانند آنگاه می توان گفت که بدون شک میلیون ها زحمتکش در ایران نیز به پا خاسته و مانند کارگران شیکاگو در خیابان ها سلاح بدست خواهند خواند: مستبدین بر خود می لرزند؛ قدرتشان را بر باد می بینند.

کارگران باید از هم اکنون رای خود را علیه همه کاندیداهای ریاست جمهوری خرداد ماه صادر کنند و به جامعه هشدار دهند که اصول و کارکرد نظام جمهوری اسلامی با تغییر چهره ی نگهبانان آن عوض نمی شود. رابطه کارفرما با کارگر؛ رابطه نظام جمهوری اسلامی با طبقه کارگر، یک رابطه خصمانه است. سرمایه داری و این نظام بدون اتکا به این رابطه خصمانه نمی تواند به حیات خود ادامه دهد. این حقیقتی است که هر کارگر در مواجهه با بیکارسازی ها و حقوق های معوقه و حذف تدریجی سوسیدها بطور روزمره آن را تجربه می کند. کارگران باید این حقیقت را در آگاهی و شعارهای خود بیان و آن را تبدیل به کارپایه خود کنند.

صف کارگران بیکار افغانی، کرد، بلوچ، ترکمن .. در حاشیه خیابان ها طولانی تر می شود. هر روز بر تعداد کسانی که از روستاها و شهرستان ها در جستجوی کار در حاشیه خیابان ها به انتظار می نشینند تا کسی بیاید و آنان را برای لقمه ای بخور و نمیر استثمار کند، اضافه می شود. فرق اینان با کارگران شاغل در آنست که مرگ تدریجی را در حاشیه جامعه تجربه می کنند. آنان مملو از خشم اند اما شمار کمی از آنان می دانند که این سرنوشت آنان نیست که در حاشیه جامعه مرگ تدریجی خود را تجربه کنند؛ این کارکرد نظام جمهوری اسلامی و نظام سرمایه داری جهانی است که آنان را همراه با صدها میلیون کارگر بیکار دیگر محکوم به این وضع کرده است.

پس از انتخاب رئیس جمهور جدید در خردادماه جاری، جمهوری اسلامی تهاجم جدیدی را علیه کارگران سازمان خواهد داد. عدم پرداخت حقوق ها و اخراج های دسته جمعی و تحمیل قراردادهای موقت و بی امضاء بردگی کارگران را شدیدتر خواهد کرد. حذف سوسیدها تحت عنوان جلب سرمایه های خارجی جزو الویت های اقتصادی رئیس جمهور آینده است. اضافه شدن بحران اقتصاد سرمایه داری جهانی به بحران اقتصادی ایران، ضرورت دست زدن به این جنایت ها را به جمهوری اسلامی تحمیل خواهد کرد. حیات جمهوری اسلامی وابسته به این تهاجمات افسارگسیخته علیه کارگران است.

علاوه بر احمدی نژاد دیگر کاندیداهای ریاست جمهوری نیز از بحران اقتصاد جهانی بعنوان "فرصتی" برای استثمار شدیدتر، اخراج های دسته جمعی و حذف سوسیدها سخن رانده اند. موسوی که قیافه کاندیدای "متفاوت" را بخود گرفته می خواهد با پنبه سر ببرد. او که به اندازه کافی از حيله گری آخوند صفخانه بهره برده است مانند احمدی نژاد از محلات فقیرنشین دیدن می کند و می گوید، "من کاری به ثروتمندان بی درد ندارم. مقصود موسوی زمانی روشن می شود که به کارگران فراخوان می دهد: "باید دست در دست یکدیگر از این بحران رد شویم". او برای درمان دردهای سرمایه داری است که می خواهد به کارگران "زردیک" شود تا بتواند خنجر خود را بر پشت آنان فرو کند. جواب کارگران به کارپایه ی موسوی و یا هر کاندیدای دیگر و بطور کلی به تهاجمات جمهوری اسلامی به معیشت و آزادی خود و دیگر اقشار مردم، برای کل جامعه ما سرنوشت ساز است. کارگران باید جواب صریحی به این فراخوان دهند: خیر آقایان. رد شدن نظام شما از بحران به معنای له شدن ما زیر دست و پای شما و طبقه شماست.

امروز، برقراری رابطه میان آمریکا و جمهوری اسلامی تبدیل به یک نمایشنامه دیگر در دست سران و رهبران جمهوری اسلامی شده است تا بر روی مسئله اصلی جامعه، یعنی کشمکش مرگ و زندگی میان جمهوری اسلامی از یکسو و کارگران، زنان، ملل تحت ستم، دهقانان و جوانان و روشنفکران ناراضی پرده بکشند. برقراری رابطه علنی میان این دو کشور برای هر دو دولت ایران و آمریکا واقعه مهمی است. اما کارگران باید بپرسند هدف اساسی این پروژه چیست؟ یکی از اهداف آن ایجاد زمینه های همکاری ایران و آمریکا برای تشدید جنگ در افغانستان و آغاز جنگی دیگر در پاکستان است. در این جنگ ها که مرتجعینی مانند القاعده و طالبان آماج قرار گرفته اند، در اصل مردم زحمتکش افغانستان و پاکستان قربانی می شوند. سرنوشتی طالبان و القاعده و هر قدرت ارتجاعی دیگر فقط بدست مردم افغانستان و

سیاره زاغه ها

روند گسترش طبقه کارگر و مسائل انقلاب جهانی

ترین و بیسابقه ترین طبقه اجتماعی روی کره زمین است.»

البته مایک دیویس یا استفاده از صفت "بیسابقه" کمی غلو می کند. زیرا روند شکل گیری چنین قشری در کشورهای "جهان سوم" از زمان نفوذ سرمایه داری امپریالیستی به کشورهای سه قاره آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا و ادغام اقتصاد این کشورها در فرآیند انباشت بین المللی سرمایه، شروع شد. مائوتسه دون در تحلیل از ترکیب طبقاتی چین، این جمعیت را "بیمه پرولتاریا" خواند. روند شکل گیری این لایه از طبقه کارگر، بعد از جنگ جهانی دوم - بخصوص پس از رفرفرم های سرمایه دارانه ی موسوم به انقلاب سفید و انقلاب سبز و غیره شدت گرفت. اما مایک دیویس به درستی بر ابعاد رشد این قشر در نتیجه ی سیاست های اقتصادی دهه ۱۹۸۰ به بعد انگشت می گذارد و چشم ها را به واقعیتی که جنبش کمونیستی بین المللی در تحلیل آنها عقب مانده است باز می کند.

مایک دیویس می گوید، در میان پژوهشگرانی که تلاش می کنند آمار و شواهد تجربی "اقتصاد غیر رسمی" را سنتز و تئوریزه کنند توافق عمومی هست که: «بحران دهه ی ۱۹۸۰ نسبت جایگاه ساختاری بخش های رسمی و غیر رسمی اقتصاد را معکوس کرد.»

"برنامه های تعدیل ساختاری" (بتس) که از دهه ۱۹۷۰ بطور گسترده در آمریکای لاتین پیش برده شد کاملاً ساختار طبقاتی شهرها را عوض کرد. دیویس به نقل از پژوهشگران دیگر و گزارش "زاغه ها" می گوید: مستخدمین دولتی و پرولتاریای رسمی، هر دو، در همه ی کشورهای این منطقه کاهش یافته است. در عوض، بخش غیر رسمی اقتصاد، همراه با نابرابری عمومی اجتماعی، بطرز چشم گیری افزایش یافته است. این گزارش ها میان خرده بورژوازی غیر رسمی (صاحبان فعالیت های کوچک که کمتر از ۵ کارگر استخدام می کنند یا متخصصین و تکنسین هائی که صاحب کار خود هستند) و پرولتاریای غیر رسمی (کارگرانی که صاحب کار خود هستند منهای متخصصین و تکنسین ها؛ مستخدمین خانه ها و کارگران با مزد و بی مزد در فعالیت های کوچک فوق الذکر) تفاوت می گذارند. اغلب صاحبان فعالیت های کوچک (خرده بورژوازی غیر رسمی) متخصصین و کارگران ماهر بیکار شده هستند. از دهه ۱۹۸۰ به این سو، اینها از ۵ درصد جمعیت فعال شهری به ۱۰ درصد رسیده اند. طبق تحقیقات "بانک توسعه ی اینتر-آمریکا"، که در سال ۱۹۹۸ در مجله "اکنومیسٹ" منتشر شد: اقتصاد غیر رسمی آمریکای لاتین در حال حاضر (سال ۲۰۰۴) ۵۷ درصد نیروی کار را استخدام کرده و ۴ شغل از هر ۵ شغل جدید، توسط این بخش بوجود می آید.

مایک دیویس به نقل از "زاغه ها" می گوید: کارگران غیر رسمی قریب به دو پنجم جمعیت فعال کشورهای در حال توسعه جهان را تشکیل می دهند. (زاغه ها- صفحه ۶۰) منابع دیگر ادعا می کنند بیش از ۵۰ درصد اهالی شهرنشین آندونزی و بیش از ۶۵ درصد از اهالی داکا (پایتخت بنگلادش) از طریق فعالیت در بخش غیر رسمی بقای خود را تامین می کنند. "زاغه ها" به نقل از یافته های پژوهشگران دیگر می نویسد: فعالیت اقتصادی غیر رسمی در شهرهای آسیا ۳۳ تا ۴۰ درصد کل فعالیت اقتصادی است. این رقم، در آمریکای مرکزی ۷۵ درصد و در آفریقا ۶۰ درصد است. این جمعیت از کارگران به حاشیه رانده شده، مازاد مستخدمین دولتی و دهقانان سابق که ورشکسته شده اند تشکیل شده است. ۱۰۰ میلیون کودک خیابانی و ۷۰ میلیون "کارگر شناور" در چین. اینها همه بخشی از طبقه کارگر غیر رسمی اند. طبقه کارگر غیر رسمی یعنی جمعیتی که در همه جا در معرض استثمار خرد و کلان هستند و از حفاظت قوانین کار و استانداردهای کاری محرومند.

کتاب "سیاره زاغه ها" که در سال ۲۰۰۴ توسط مایک دیویس منتشر شد، در پرتو تغییرات بیسابقه در شیوه های استثمار و انباشت سرمایه داری در سطح جهان، به بررسی تغییرات مهم در ترکیب و لایه بندی های طبقه کارگر می پردازد. در کتاب وی دو نکته برجسته است: تاکید او بر شکل گیری یک نیمه پرولتاریای یک میلیارد نفری که وی آنان را بیکاران "فعال" می نامد و نشان می دهد که سرعت رشد این لایه از پرولتاریا فوق العاده بیشتر از طبقه پرولتر شاغل در اقتصاد رسمی است. نکته دیگر، که با نکته اول مربوط بوده اما کاملاً یکی نیست، شکل گیری شهرهای بزرگ در "جهان سوم" تحت تاثیر قوه محرکه ی فقر است. در اغلب شهرهای بزرگ جهان سوم اکثریت جمعیت در زاغه ها زیست می کنند و روند رو به گسترش شهرنشینی نه ناشی از "توسعه اقتصادی" بلکه کاملاً منفصل از روند توسعه اقتصادی در شهرهاست.

عده ای از پژوهشگران معتبر جهان سوم هشدار داده اند که به تحلیل های دیویس و چیدمان فاکت ها توسط وی باید با احتیاط نزدیک شد زیرا معتقدند وی در مورد پدیده های مورد بررسی اش بیش از اندازه غلو می کند. در هر حال، دیویس در نوشتن کتاب "سیاره زاغه ها" به یافته های تجربی پژوهشگران دیگر و همچنین به سند پژوهشی سازمان ملل به نام "زاغه های جهان: چهره ی فقر شهری در هزاره ی جدید" (که در متن زیر از آن به اختصار با عنوان "زاغه ها" یاد خواهیم کرد) اتکاء می کند. "زاغه ها" در سال ۲۰۰۳ توسط بخش "رصد خانه شهرنشینی در جهان" منتشر شد. در بخشی از کتاب "سیاره زاغه ها" دیویس درک های کلاسیک مارکسیسم از اینکه طبقه کارگر کیست؟ را به چالش می گیرد و ما را به فکر وای می دارد و در عین حال سوالات و نتیجه گیری های مهمی را در رابطه با جنگ طبقاتی طبقه کارگر و سازمان دهی آن مطرح می کند. برای مرور کتاب از یک خلاصه ی ۲۰ صفحه ای به قلم خود نویسنده، بهره گرفته شده است. در خاتمه یادآوری می کنیم که آمار و ارقام این کتاب مربوط به قبل از سال ۲۰۰۴ است.

xxxxx

مایک دیویس در فصلی تحت عنوان "بشریت مازاد" می نویسد: «زمین لرزه ی بیرحمانه ی نئولیبرالیسم جهانی از سال ۱۹۷۸ به اینسو فقط با پروسه فاجعه بار عهد امپریالیسم ویکتوریائی (۱۸۷۰-۱۹۰۰) که "جهان سوم" را بوجود آورد، قابل قیاس است. در مورد اخیر، ادغام قهرآمیز دهقانان معیشتی آسیا و آفریقا موجب مرگ میلیون ها دهقان در نتیجه قحطی و باعث آواره شدن ده ها میلیون نفر دیگر شد. نتیجه نهائی در آمریکای لاتین نیز "نیمه پرولتر" شدن روستائیان بود: بوجود آمدن یک طبقه ی نیمه دهقان و کارگر زارع فلاکت زده که از امنیت موجود در اقتصاد معیشتی دهقانی محروم شدند. (در نتیجه، قرن بیستم به جای اینکه، طبق تصورات مارکسیسم کلاسیک، تبدیل به عصر انقلابات شهری شود تبدیل به قیام های روستائی تاریخی و جنگ های رهائی بخش متکی بر دهقانان شد). به نظر می رسد تعدیل ساختاری اخیر در زمینه ی تغییر آینده بشریت، کاری به همان اندازه اساسی انجام داده است. «(رجوع کنید به "هولوکاست ویکتوریائی: قحطی های ال نینو و شکل گیری جهان سوم". نوشته ی مایک دیویس. لندن. ۲۰۰۱)

مایک دیویس تاثیرات زمین لرزه نئولیبرالیسم سی سال گذشته را بر شکل گیری و تغییر ترکیب و لایه بندی های طبقه کارگر اینطور توضیح می دهد: «طبقه کارگر غیر رسمی در جهان (که با جمعیت زاغه ها تداخل می کند اما یکسان نیست و پدیده ی جداگانه ای است) تقریباً یک میلیارد نفر است (توجه کنید که این آمار مربوط به ۵ سال پیش است). این رشد یابنده

نسبت که مناطق روستائی "ظرفیت انبارداری" خود را از کف می دهند، زاغه ها جای آنها می گیرند. و در اینجا معیشت بخور و نمیر صرفا با "خود استثماری" شدید ممکن است.

رشد شهرها، کلان شهرها، فوق شهرها، شهرهای

هیبریدی

مایک دیویس می نویسد: «در طول نسل آینده، ۹۵ درصد رشد جمعیت در شهرهای کشورهای در حال توسعه رخ خواهد داد. ... شگفت انگیزترین نتیجه ی این روند، رشد کلان شهرهای جدید با جمعیتی بالای ۸ میلیون نفر و حتا "فوق" شهرهایی با جمعیتی بیش از ۲۰ میلیون نفر خواهد بود (در زمان انقلاب فرانسه جمعیت شهری ۲۰ میلیون نفر بود). ... طبق گفته ی "فار ایسترن ایکانامیک ریویو" (نشریه اقتصادی خاور دور) تا ۲۰۲۵ آسیا احتمالا شاهد رشد ۱۰ یا ۱۱ "فوق شهر" خواهد بود: جاکارتا با جمعیتی برابر با ۲۴،۹ میلیون نفر، داکا ۲۵ میلیون نفر و ... پیش بینی می شود جمعیت بمبئی به ۳۳ میلیون نفر خواهد رسید. اما هیچکس نمی داند که آیا چنین تمرکز عظیم فقر به لحاظ بیولوژیکی و زیست محیطی قابل دوام هست یا خیر.»

اما تمام رشد جمعیت عمدتا در "فوق شهرها" و کلان شهرها رخ نخواهد داد. بلکه، «سه چهارم بار رشد جمعیت بر دوش شهرهای درجه دوم و مناطق شهری کوچکتر که به سختی قابل مشاهده اند خواهد افتاد: مناطقی که طبق گزارش محققین سازمان ملل، "هیچ برنامه ای برای جا دادن این تعداد انسان یا تامین خدمات شهری برای آنها موجود نیست."»



دیویس به تغییر و تحولات شهرنشینی در

چین بعد از مائو و بخصوص بعد از رفرم های سال ۱۹۷۹ نیز می پردازد. این رفرم که به رفرم های دن سیائو بین معروف شد و سرمایه داری را کاملا در چین احیاء کرد (۲) چهره شهرهای چین را نیز تغییر داد. مایک دیویس این تغییرات را چنین شرح می دهد:

«چین ... تا سال ۱۹۷۸، ۱۹۳ شهر داشت اما این رقم به ۶۴۰ رسیده است. شهرهای متروپل چین، رشد فوق العاده ای کرده اند اما سهم نسبی آنان از جمعیت شهری، کاهش یافته است. در عوض، شهرهای کوچک و شهرک های اخیرا "شهر شده"، اکثریت نیروی کار مازاد روستاها را که با رفرم های بازار ۱۹۷۹ مازاد شدند، بخود جذب کرده اند. ...»

با شهری شدن قسمی برخی مناطق روستائی، برخی شهرهای هیبریدی (پیوندی) نیز رشد کرده اند که نه روستا هستند و نه شهر و در واقع پیوندی میان این دو می باشند.

تحول شگفت آور دیگر شکل گیری ساختارهای جهانی است. طبق گفته دیویس، شهرشناسان شکل گیری ساختارهای بزرگتری را در مقیاس جهانی، پیش بینی می کنند؛ ساختارهایی که شهرهای جهان سوم را در درون شبکه ها، کریدورها و سلسله مراتب فوق العاده ای ادغام خواهد کرد. برای فهم

مایک دیویس به نقل از "آلن دوپرسون" افشاگری خوبی از "آی ال او" می کند. (آی ال او: سازمان جهانی کار). آلن دوپرسون می گوید، آی ال او و بانک جهانی این توهم را می پراکنند که، «اقتصاد غیر رسمی می تواند به طرز کارآمدی جای بخش رسمی را بگیرد و یک فرآیند انباشت را به راه اندازد که برای شهری با جمعیتی بیش از ۲،۵ میلیون نفر کافی باشد.» آی ال او و بانک جهانی این توهم را پراکنندند که گویا این "اقتصادهای خرد غیر رسمی" می توانند منشاء تولید یک توسعه ی کلان برای شهرهای چند میلیونی باشند! اما تنها روند کلانی که تولید شده، فقر مطلق است. (۱)

منظور آی ال او و بانک جهانی از توسعه ی اقتصاد غیر رسمی، به راه افتادن مشقت خانه های تولیدی غیر رسمی زیر ۵ نفر کارگر است. این فعالیت های تولیدی کوچک بعضا توسط خود فقرا اداره می شوند. از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد و بخصوص در دهه ۱۹۹۰ بانک جهانی با دادن "اعتبارات خرد" این نوع فعالیت اقتصادی را تشویق کرد. بطور مثال در دهه ۱۹۹۰ بانک جهانی از طریق پخش "اعتبارات خرد" به زنان روستاها و زاغه ها برای راه اندازی بافندگی و دوزندگی و خشک کردن ماهی و بسته بندی آنها و غیره (مشاغلی که خارج از حیطه قانون کار هر کشوری اداره می شود) سودهای کلانی برد زیرا وام ها همراه با سود آنها بموقع استرداد شد. این یک

نوع از اقتصاد غیر رسمی است که بشدت از سوی سازمان های جهانی تشویق شد و سیاست های عامدانه نقش مهمی در شکل گیری اقتصاد غیر رسمی، و طبقه کارگر غیر رسمی داشتند.

دیویس به نقل از کریستیان روجرسون می گوید، این ها استراتژی های بخور و نمیر و بقا بر روی لبه ی پرتگاه هستند و نه "استراتژی توسعه" انطور که آی ال او و بانک جهانی مایلند قلمداد کنند. او هشدار می دهد که این نوع فعالیت های اقتصادی

بهبوجه قادر به تولید حداقلی از سطح معیشت نیستند. در آفریقا حتا کارگران بخش رسمی اقتصاد، از دستمزدی که برابر با حداقل معیشت باشد برخوردار نیستند چه برسد به کارگران غیر رسمی. این وضعیت در میان فقرا به رقابت برای بقاء دامن زده است. روجرسون از زیمبابوی و آفریقای جنوبی مثال می زند که حیطه های اقتصاد غیر رسمی که سابقا توسط زنان کنترل می شد اکنون بیش از حد اشباع شده بطوریکه سودآوری آن کاملا فروپاشیده است.

دیویس در تعریف بیشتر پرولتاریای غیر رسمی می گوید: «اگر پرولتاریای غیر رسمی، خردترین خرده بورژوا نیست؛ اما با تعاریف منسوخ قرن نوزدهمی هم، "ارتش ذخیره کار" و "لمین پرولتاریا" نیست. بدون شک، بخشی از پرولتاریای غیر رسمی، نیروی کار پنهان اقتصاد رسمی است. مثلا، تحقیقات متعدد نشان داده که شبکه های "قراردادهای فرعی" شرکت وال مارت یا دیگر شرکت های معظم، عمیقا در دریای فلاکت کولونیاس ها و شال ها (زاغه ها) ریشه دوانده اند. اما در کلیت خود، اکثریت زاغه نشینان شهرها حقیقتا و بطور ریشه ای در اقتصاد معاصر جهان بی خانمان هستند.»

دیویس می گوید، منشاء زاغه ها در از هم گسیخته شدن بافت روستاهای جهان در رقابت نابرابر با صنعت کشاورزی بزرگ است. به همان

ساکنند. بالاترین رقم نصیب اتیوپی می شود که ۹۹٫۴ درصد اهالی شهرنشین در زاغه ها ساکن هستند و رقم بعدی نصیب افغانستان می شود: بیش از ۹۸ درصد.

رشد قارچی زاغه ها الگوی سودبری از زمین های شهری را نیز عوض کرده است. اهالی زاغه ها امنیت خود را با پرداخت اجاره و رشوه به پلیس یا گردن کلفت های سیاسی می خردند و یا تبدیل به ماشین سیاسی باندهای مختلف حکومتی می شوند.

دیویس می نویسد: «زاغه نشینان بدلیل فقدان سند مالکیت بر زمین یا خانه ها، مجبورند که به یک نوع وابستگی شبه فئودالی به مقامات محلی یا گردن کلفت های حزبی تن دهند. ناسپاسی موجب گرفتن حکم تخلیه یا ویران کردن کل یک منطقه خواهد شد.»

فقرای شهری بالاجبار زاغه ها را بر روی زمین های خطرناک بنا می کنند: شیب های تند تپه ها؛ سواحل رودخانه ها و دشتهای سیلابی؛ در سایه کارخانه های شیمیایی و قبرستانهای مواد سمی و غیره.

بیگ بنگ زاغه ها چه زمانی رخ خواهد داد

رشد فقر شهری یک روند پرفراز و نشیب تاریخی است. این روند، گاه با اضافه شدن تدریجی زاغه ها به پوسته ی شهر و گاه با راه افتادن توفان فقر و رشد ناگهانی زاغه ها، رقم خورده است. نویسنده ی نیجریایی به نام فیدلیس بالوگون، آغاز "برنامه تعدیل ساختاری" در اواسط دهه ی ۱۹۸۰ را مساوی با یک فاجعه طبیعی عظیم می داند که شهرنشینان لاگوس (پایتخت نیجریه) را "از نو برده کرد". دیویس در توضیح منطق "برنامه تعدیل اقتصادی" می گوید: «منطق عجیب غریب این برنامه اقتصادی این بود که برای زنده کردن اقتصاد در حال احتضار، ابتدا باید آخرین ذرات حیات اقشار محروم را کشید. طبقه میانه سرعت ناپدید شد، تپه های زباله ی چند درصد ثروتمند تبدیل به میز غذای فقرای سرعت گسترش یابنده شد. فرار مغزها به کشورهای عرب نفت خیز و ثروتمند و به جهان غرب تبدیل به یک سیلاب شد. ... وقتی در دهه ۱۹۸۰ صندوق بین المللی پول و بانک جهانی اهرم قرض را برای تجدید ساختار اقتصادی اغلب کشورهای جهان سوم بکار برد، زاغه ها تبدیل به آینده ی غیرقابل اجتناب شد: نه فقط برای مهاجرین فقیر روستائی بلکه همچنین برای میلیون ها تن از شهرنشینان سنتی که در نتیجه ی خشونت "تعدیل ساختاری" فقیر شده یا از جا کنده شدند.»

مقاله "زاغه ها" تاکید می کند که "برنامه تعدیل ساختاری" عامدانه در پی زدودن این درک بود که، شهر یعنی وجود خدمات شهری، ساختارهای مالی و سرمایه گذاری های دولتی. در همه جا این چند سیاست به کشورها دیکته شد: شناور کردن ارز؛ خصوصی سازی؛ حذف ممنوعیت های وارداتی و تعرفه ها و سوبسیدها؛ سودآور کردن آموزش و پرورش و درمان؛ و حذف بیرحمانه ی بخش های اقتصادی عمومی. یک مولفه ی دیگر از "برنامه تعدیل ساختاری" حذف یارانه های کشاورزی و نابود کردن مالکیت های کوچک روستائی بود. دیویس می گوید: «در واقع سیاست این بود که آنها را به دریای بازارهای کالائی در جهان، که اکیدا تحت کنترل جهان اول است، پرتاب کنند و بگویند: شنا کن و یا بمیر!»

دیویس تأثیرات صنعت زدائی سیاست های "تعدیل" را در مورد آفریقا و آمریکا لاتین این طور شرح می دهد: «ایبجان، یکی از معدود شهرهای منطقه حاره آفریقا بود که دارای یک بخش مهم تولیدات صنعتی و خدمات مدرن شهری بود. با اجرای "برنامه تعدیل ساختاری" صنایع آن بسرعت از بین رفت، ساختمان سازی فروپاشید؛ و وسائل حمل و نقل و درمان عمومی فرو ریخت. در آمریکای لاتین، "برنامه تعدیل" در پناه دیکتاتوری های نظامی پیاده شد و موجب بی ثباتی اقتصاد های روستائی و بهم خوردن اشتغال و مسکن شهری شد. در سال ۱۹۷۰، هنوز تئوری های گواربستی جنگ روستائی منطبق بر واقعیات قاره بود زیرا فقر مناطق روستائی (با ۷۵ میلیون نفر جمعیت فقیر) بر روی فقر شهری (با ۴۴ میلیون نفر جمعیت فقیر) سایه می انداخت. اما در انتهای دهه ۱۹۸۰ اکثریت فقرا (۱۱۵ میلیون تن در سال

مسئله مثالی می زند: مثلا، خط هنگ کنگ-گوانچو و کناره ی رودخانه یانگ تسه همراه با کریدور پکن-تیانجین بسرعت در حال تبدیل شدن به کلان شهرهای صنعتی هستند؛ چیزی شبیه توکیو-اوساکا یا کرانه ی رودخانه راین در آلمان و یا محور نیویورک-فیلادفیا. اما این صرفا مرحله ی اول ظهور یک ساختار بزرگتر خواهد بود: "یک کریدور شهری پیوسته از ژاپن/کره شمالی تا جاوه غربی." و سپس، مطمئنا، شانگهای مانند توکیو، نیویورک و لندن یکی از "جهان شهر" هائی خواهد شد که جریان یابی سرمایه و اطلاعات را در جهان کنترل می کنند.

بازگشت به دوران دیکنز

دیویس می گوید، میان قوای محرکه ی شکل گیری شهرهای "جهان سوم" و شهرهائی که در قرن ۱۹ و اوائل قرن ۲۰ در اروپا و آمریکای شمالی شکل گرفتند، تفاوت ها و تشابهاتی هست. او می نویسد: «تئوری های جامعه شناسی کلاسیک، از مارکس تا وبر، بر این باور بودند که شهرهای بزرگ آینده، مانند منچستر، برلین و شیکاگو، صنعتی خواهند شد. در واقع، لس آنجلس، سن پائولو، پوسان و امروزه سیوداد خوارز (مکزیک)، بنگلور(هند) و گوانچو (چین) تقریبا این مسیر کلاسیک را طی کردند. اما اکثر شهرهای جنوب، بیشتر شبیه دوبلین دوران ویکتوریائی هستند.»

برای روشن شدن مسئله او به نقل از "امت لارک" فرق میان زاغه های دیگر شهرهای غرب در قرن ۱۸ را با زاغه های دوبلین شرح می دهد: «زاغه های دوبلین در میان همه زاغه ها منحصر به فرد بود زیرا زاغه های آن محصول انقلاب صنعتی نبود. در واقع در فاصله میان ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ دوبلین از مشکلات صنعت زدائی رنج می برد تا از مشکلات صنعتی شدن.»

و ادامه می دهد: «کینساشا، خارطوم، دارالسلام، داکا و لیما علیرغم نابودی صنایع "جایگزینی واردات" و آب رفتن بخش های دولتی اقتصاد، و تحرک نزولی اقشار میانی، بطرزی غیر عادی در حال رشدند.»

حتا در شرایطی که "جاذبه" شهری به دلیل رکود و قرض، بشدت ضعیف شده است، اما فشارهای قدرتمند جهانی مردم را از روستاها به بیرون می راند؛ فشارهائی مانند مکانیزاسیون کشاورزی در هند و جاوه، واردات مواد غذائی در مکزیک، هائیتی و کنیا؛ جنگ های داخلی و خشکسالی در سراسر آفریقا؛ و تمرکز دارائی های کوچک در دارائی های بزرگ و رقابت خرد کننده ی کشاورزی تجاری-صنعتی.

دیویس همچنین میان افزایش شهرنشینی در چین در سی سال گذشته با افزایش شهرنشینی در اغلب کشورهای "جهان سوم" فرق می گذارد. وی می گوید: در چین، "انقلاب صنعتی" اهرمی است که جمعیت عظیمی را از روستا جابجا کرده است. اما در اغلب کشورهای جهان سوم، رشد شهرنشینی دارای موتور قدرتمند صنایع صادراتی چین نیست. در ضمن، مقدار سرمایه خارجی که وارد چین می شود (نیمی از تمام سرمایه گذاری های خارجی در کشورهای در حال توسعه) به نقاط دیگر نمی رسد. دیویس می گوید: «در نتیجه، در تمام نقاط دیگر، شهرنشینی بطور ریشه ای از فرآیند صنعتی شدن و حتا توسعه، منفصل شده است.»

فقر شهری می شود

تعریف سازمان ملل از زاغه این است: جمعیت بیش از اندازه؛ مسکن فقیرانه یا غیر رسمی؛ دسترسی ناکافی به آب آشامیدنی سالم و بهداشت و خدمات شهری؛ هر لحظه در معرض بولدوزر های دولتی و برج سازان بودن.

به نظر مایک دیویس این یک تعریف محافظه کارانه از زاغه است. اما در چارچوب همین تعریف طبق آمار سازمان ملل در سال ۲۰۰۱ حداقل ۹۲۱ میلیون نفر زاغه نشین در کره زمین بود. یعنی برابر با جمعیت کل کره زمین در دوره جوانی انگلس، زمانی که در کوچه پس کوچه های منچستر به مشاهده وضعیت طبقه کارگر در انگلیس پرداخت. در عقب مانده ترین کشورهای "جهان سوم" بیش از ۷۸ درصد جمعیت شهری در زاغه ها زندگی می کنند و در کل جهان سوم حداقل یک سوم جمعیت شهری در زاغه ها

۱۹۹۰) در زاغه‌ها می‌زیستند و روستاها ۸۰ میلیون تن از فقرا را در خود جای داده بود.»

یکی دیگر از تأثیرات گسترده "برنامه‌های تعدیل ساختاری" زنانه شدن فقر و رشد شبکه‌های استثمار فقیرترین‌ها توسط فقراست. دیویس می‌نویسد: «در چین و دیگر شهرهای آسیای جنوب شرقی که در حال صنعتی شدن هستند، میلیون‌ها زن جوان وارد زنجیره تولیدی و فلاکت کارخانه‌ای شدند. اما در آفریقا و اغلب آمریکا لاتین ... این انتخاب وجود نداشت. به جای آن، فروپاشی صنعتی و از بین رفتن مشاغل رسمی مردانه، زنان را مجبور کرد راه‌هایی برای بقاء بیابند و به کارهایی مانند قطعه‌کاری، فروش الکل، دست‌فروشی، خدمتکاری، بچه‌داری، ژنده جمع‌کنی، و فحشا بپردازند. ... در آفریقا اغلب این زنان نه خود-شاغل هستند و نه به لحاظ اقتصادی مستقل. بلکه برای دیگری کار می‌کنند. این شبکه‌های شیرین و در همه جا حاضر، که مردم فقیر نیز عده‌ای دیگر از فقیرترین‌ها را استثمار می‌کنند معمولاً در بیلان گزارش اقتصاد رسمی پنهان می‌ماند.»

دیویس می‌نویسد، در دهه‌ی ۱۹۹۰ در کشورهای بلوک شرق سابق، پس از "رها" شدن توسط سرمایه‌داری، شمار فقرا از ۱۴ میلیون نفر به ۱۶۸ میلیون نفر رسید! این مقیاس از فقر توده‌ای ناگهانی در تاریخ **بیسابقه** است. در این کشورها نیز فقر در مقیاس توده‌ای، زنانه شد.

استراتژی انقلاب

دادن تصویری حقیقی و روشن از جنایتی که سرمایه‌داری جهانی علیه بشریت مرتکب شده و می‌شود، البته، بسیار مهم است. اما سوال مهم و حیاتی این است: در قرن بیست و یکم و با این تغییرات عظیم، راه انقلاب پرولتری و استقرار دولت‌های سوسیالیستی برای نابودی سرمایه‌داری چیست؟ این امر چگونه تحقق خواهد یافت؟ دولت‌های سوسیالیستی آینده چگونه و با چه سیاست‌هایی منطبق برحرم اقتصاد سرمایه‌داری را برهم زده و اقتصاد نوینی را بر پا خواهند کرد و این "جمعیت اضافه" را که امروز بیش از یک میلیارد است با چه سیاست‌هایی در یک اقتصاد رهایی بخش تبدیل به یک جمعیت خلاق خواهد کرد؟ کشاورزی نابود شده با چه سیاست‌هایی احیاء خواهد شد؟ رابطه میان صنعت و کشاورزی چگونه برقرار خواهد شد؟ در چارچوب یک کشور سوسیالیستی امنیت غذایی و درمان و آموزش و تضمین توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی میلیون‌ها انسان چگونه تامین خواهد شد؟

در رابطه با برخی از سوالات بالا مایک دیویس نکاتی طرح می‌کند که می‌تواند منشاء بحث و تعمیق بیشتر در مورد مسئله باشد.

دیویس می‌گوید، سرمایه‌داری در اوج صنعتی شدن هم قادر به جذب تمام نیروی کار مهاجر روستائی نبود. مهاجرت‌های بزرگ به قاره آمریکا، اقیانوسیه و همچنین سیبری در قرن ۱۹، دریچه اطمینانی شد برای ممانعت از ظهور شهرهایی مثل دوبلین و گسترش افسارگسیخته‌ی فلاکت از نوعی که در اروپای جنوبی رخ داد. اما امروز، جمعیت مازاد کار با مرزهای غیرقابل عبور روبروست که مانع مهاجرت‌های توده‌ای به کشورهای ثروتمند می‌شود. در نتیجه، زاغه تنها راه حل سرمایه‌داری برای انبار کردن بشریت مازاد قرن بیست و یکم است.

دیویس تلاش می‌کند با جایگاه این نیمه پرولتاریای گسترش‌یابنده، پراکنده و سیال در مبارزات رهایی بخش کشورهای "جهان سوم" کلنجار رود. و سوال‌های مهمی را طرح می‌کند. مثلاً، آیا زاغه‌های فقر که مسکن این نیروی کار عظیم غیر رسمی است منفجر خواهند شد یا اینکه انرژی این جمعیت فقیر را رقابت آنها بر سر همان قوت و سرپناه ناچیز و خشونت‌های درونی به هرز خواهد برد؟ اصلاً می‌توان گفت که این بخش از طبقه کارگر، دارای آن قوه‌ی جادوئی است که مارکسیسم به پرولتاریا نسبت می‌دهد و آن را "عامل تاریخی" تغییر اجتماعی می‌شمارد و آیا می‌توان این نیروی کار محروم از شخصیت حقوقی و به حاشیه رانده شده را در یک پروژه‌ی رهایی بخش عمومی ادغام کرد؟ آیا خشم و خیزش‌های این جمعیت براحتمی قابل مدیریت توسط وابستگی‌های شبه فئودالی به گردن کلفت‌های حکومتی و

نمایش‌های پوپولیستی و قوم‌گرائی است یا اینکه می‌توان گفت این قشر یک "سوزه‌ی تاریخی" در حال ظهور است؟ ("سوزه تاریخی" واژه‌ای است که نگری و هاردت در بحث‌های خود استفاده می‌کنند و به معنای آگاهی است که ابژه یا عین را تغییر می‌دهد).

برخی از پژوهشگران اصلاً قبول ندارند که کارگران غیر رسمی پراکنده و صد لایه را می‌توان یک "طبقه در خود" حساب کرد؛ چه برسد به یک "طبقه‌ی برای خود" فعال. اما این نیمه پرولتاریا یا "پرولتاریای غیر رسمی" واقعاً چیزی برای از دست دادن ندارد جز زنجیره‌هایش.

دیویس نکته مهمی را در رابطه با معضل سازمان‌یابی کلکتیو مبارزات این قشر طرح می‌کند. وی می‌گوید: به دلیل آنکه مهاجرین روستائی و کارگران غیر رسمی از نیروی کار قابل فروش محروم شده‌اند (یعنی از استثمار رسمی هم محروم شده‌اند) یا به کارهای پراکنده تقلیل یافته‌اند، از دستیابی به فرهنگ کار جمعی و مبارزه طبقاتی جمعی نیز محروم شده‌اند. صحنه‌ی اجتماعی آنها لاجرم کوچه‌های زاغه یا بازار است و نه کارخانه.

برای تجزیه و تحلیل این مسائل رجوع به تجربه‌ی رشد بنیادگرائی مذهبی در زاغه‌های خاورمیانه بسیار مهم است. در آمریکای لاتین رهبران نئو-پوپولیست جدید مانند چاوز توانسته‌اند از تمایل و خواست شدید این جمعیت برای رسیدن به وضعیتی با ثبات تر و کم‌مخاطره تر برای مقاصد سیاسی خود حداکثر استفاده را بکنند. در آفریقا و آسیا گردن کلفت‌های قومی-مذهبی زاغه‌ها را تبدیل به ماشین سیاسی و اقتصادی خود کرده‌اند.

دیویس به رشد مذهب در میان کارگران رسمی و غیر رسمی اشاره می‌کند و به طنز می‌گوید، "مارکس صحنه تاریخ را تسلیم محمد و روح مقدس کرده است." او در مورد تفاوت فوق‌العاده‌ی فرهنگ دو عصر می‌گوید: در پی انقلاب صنعتی، خدا در شهرها مرد اما در شهرهای مابعد صنعتی جهان سوم، دوباره بازگشته است.

به نظر می‌رسد دیویس، بیش از اندازه، رشد مذهب در میان طبقه کارگر را به تغییرات اقتصادی مربوط می‌کند. هر چند عوامل اقتصادی بسیار مهم‌اند اما واقعیت آن است که رشد مذهب در میان طبقه کارگر، به مقدار بسیار زیاد مربوط به شکست انقلابات سوسیالیستی شوروی و سپس چین و در پی آن تضعیف جنبش کمونیستی در کشورهای مختلف جهان سوم، فرورفتن احزاب چپ و سندیکا‌های اروپا در منجلاب نظام انتخاباتی، است. خود دیویس به نقل از دیگران، تا حدی بر این حقیقت (یعنی نقش آگاهی در زدودن مذهب در میان کارگران) پرتو می‌افکند و می‌گوید، «این تحلیل که جدائی طبقه کارگر از کلیسا، مربوط به آگاهی طبقاتی فزاینده‌ی آن بود، غیرقابل انکار است.»

در مورد رشد مذهب دیویس می‌نویسد: «امروز، اما، اسلام پوپولیستی و مسیحیت پنتی کوستالیسم (و در بمبئی، کیش شیواجی) یک فضای اجتماعی مشابه آنکه در قرن بیستم زیر نفوذ سوسیالیسم و آنارشیزم بود را اشغال می‌کنند. در مراکش ... جنبش "عدالت و رفاه" ... حکومت واقعی زاغه‌هاست: مدارس شبانه سازمان می‌دهد، به قربانیان بی‌عدالتی‌های دولت کمک‌های حقوقی می‌کند، برای بیماران دارو می‌خرد، برای زیارت‌های مذهبی سوبسید می‌دهد و مخارج کفن و دفن را می‌پردازد. ... همین موقعیت را پنتی کوستالیسم در آمریکای لاتین و بخش زیادی از آفریقا... دارد.

در انتهای مطالعه نوشته‌ی با ارزش مایک دیویس چند جمع‌بندی ضروری به نظر می‌رسد:

یکم، باید شناخت از پرولتاریا و لایه‌های مختلف آن را تعمیق بخشید و از نو اثبات کرد که چرا پرولتاریا کماکان نقطه تمرکز تضادهای نظام سرمایه‌داری است و نقش تعیین‌کننده در سرنوشتی آن و راه‌گشائی برای یک نظام اجتماعی عاری از ستم و استثمار دارد.

دوم، این طبقه بطور بیسابقه‌ای رشد یافته اما این یک پدیده‌ی ثابت، ساکن و یکدست نیست. موجودیت طبقه پرولتر همواره یک موجودیت سیال

توضیحات

۱- توجه به نقش آی ال او بخصوص از آن جهت مهم است که در میان فعالین جنبش کارگری ایران دلبستگی و توهم زیادی به این "آی ال او" وجود دارد و فکر می کنند آی ال او حداقل باید حامی حقوق بورژوازی کارگر (حق دریافت دستمزد در ازای استثمار، دریافت حقوق بیکاری و درمان، حق ایجاد تشکلات اتحادیه ای برای معامله جمعی با کارفرما و وجود قانون کار و غیره) باشد. اما ضرورت وجودی آی ال او عکس این پندار است. آی ال او بازوی بانک جهانی است و به دنبال آن است که سرمایه، چگونه و با چه نوع سازمان یابی کار می تواند بیشترین بهره را از جمعیت فعال جهان بیرون کشیده و چرخه ی انباشت سرمایه را روغن کاری کند. موضوع آی ال او، کارگر و حقوق وی و استانداردهای کاری نیست. موضوع آی ال او تسهیل فرایند انباشت سرمایه و استانداردهای سودآوری است.

۲- مدتی پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶، دولت پرولتری در چین سوسیالیستی بدست بورژوازی نوین چین که توسط برخی مقامات حزب کمونیست چین رهبری می شد (مشخصاً شخصی به نام دن سیائو پین) سرنگون شد و با کمک امپریالیسم آمریکا چین را تبدیل به یک کشور سرمایه داری ناب کرد. احیای سرمایه داری در چین، بخصوص پس از رفرم های سرمایه داری در سال ۱۹۷۹ بطور جهش وار پیش رفت و اقتصاد سوسیالیستی کشور را نابود کرده و تمام دارائی های سوسیالیستی را که با نیروی کار کارگران و دهقانان چین ساخته شده بود تبدیل به سرمایه خصوصی سرمایه داران نوحاسته چین کرد. حزب حاکم نام "کمونیسم" را کماکان حفظ کرد تا ظاهر "تداوم" را به کارگران چین حقنه کند. اما در واقع، در سی سال گذشته، هیچ حزبی به اندازه این "حزب کمونیست" سرمایه داری را در جهان رشد نداده است.

است. در واقع یک قسمت یا منطقه ای از جامعه است که توسط شبکه ها و روابط بسیار، تعریف و مشخص می شود. عده ای از آن بیرون می روند عده ای دیگر واردش می شوند. بطور مداوم افشار دیگر تبدیل به پرولتاریا می شوند؛ بطور مستمر درصد زنان در این طبقه افزایش می یابد؛ بخشی از آن تبدیل به اشرافیت کارگری می شوند؛ یک نیمه پرولتاریای عظیم شکل می گیرد. وغیره. خلاصه آنکه، یک بلوک یکدست که نقش آنهم از قبل تعیین شده است، نیست. بهمین ترتیب، نقشی که هر قشر این طبقه می تواند در روند تغییر انقلابی جامعه بازی کند یکدست نیست. پرولتاریای یک کشور در عرض ده سال می تواند از یک نیروی شورشگر تبدیل به یک نیروی درهم شکسته ی سر به زیر شود. پرولتاریای ملل تحت ستم می توانند از یک نیروی پراکنده تبدیل به نیروی تازه نفس شورشگری شوند. این سیالیست در همه کشورها در پرولتاریا هست.

سوم، رشد بارآوری این طبقه، قوه محرکه عمده "مازاد شدن" بخش بزرگی از آن است. در چارچوب سرمایه داری نه تنها نمی توان این معضل را حل کرد بلکه این معضل تشدید خواهد یافت. این معضلی است که فقط با انقلاب سوسیالیستی و بالاخره روند برقراری کمونیسم در جهان حل شدنی است. نیمه پرولتاریا یا "جمعیت اضافه" ظرفیت عظیمی دارد که تبدیل به نیروی ضربت بی باک طبقه پرولتاریا در جنگ طبقاتی علیه سرمایه داری شود. اما پیش شرط این امر، پیوند آگاهی و سازماندهی کمونیستی با این قشر است. رشد بنیادگرائی مذهبی در میان این قشر، برای کل طبقه کارگر خطرناک است. فقط با آگاه گری و سازماندهی کمونیستی که "طبقه کارگر رسمی" می تواند و باید نقش مهمی در تحقق آن ایفا کند، می توان با این خطر مقابله کرد و این نیروی عظیم "حاشیه" را در "متن" فرآیند انقلاب ادغام کرد.

نامه به حزب کمونیست نپال (م)

متن زیر گزیده ای از یک نامه داخلی است که در نوامبر ۲۰۰۶ از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م-ل-م) به کمیته مرکزی حزب کمونیست نپال (مائوئیست) نوشته شد. این نامه در زمان امضای "توافقنامه صلح همه جانبه" میان حزب کمونیست نپال (م) با احزاب حاکم در نپال، نگاشته شد. از آن زمان تا کنون، این حزب عمیقاً در مسیری که نامه نسبت به آن هشدار می دهد، پیشروی کرده است. محتوای اصلی این نامه به انگلیسی در اواخر سال ۲۰۰۸ جهت آگاهی عموم، بخصوص برای اطلاع صفوف و پایه های حزب کمونیست نپال (م) بطور علنی منتشر شد. این نامه برای انتشار علنی ویرایش شده است.

از کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م-ل-م) به کمیته مرکزی حزب کمونیست نپال (مائوئیست) - نوامبر ۲۰۰۶

رفقای عزیز: دروهای سرخ

....

به اعتقاد ما ارزیابی از منافع طبقاتی نهفته در "توافقنامه صلح همه جانبه" که اخیراً امضاء شده است، اهمیت بسیار دارد. ... ما از این توافقنامه فوق العاده ناخرسندیم. موضوع این نیست که ما از "تاکتیک های منعطف" شما خوشمان نمی آید. دلیل ناخرسندی ما اینست که این نقشه بطور عینی و مستقل از نیت و اهداف تاکتیکی شما، یک نقشه استراتژیک برای تجدید ساماندهی دولت نپال در چارچوب یک جمهوری کمپرادور فئودالی است. اینکه چرا آنرا امضاء کرده اید موضوع دیگری است که در اینجا واردش نمی شویم. زیرا با استدلال های شما آشنا هستیم که: "پروسه انقلاب، هم نیاز به اتخاذ گام های پیش رونده دارد و هم، گام های پس رونده". فرض کنیم که این یک گام پس رونده ی "تاکتیکی" است، اما اجازه بدهید خصلت طبقاتی آنرا مشخص کنیم و تاکید کنیم که اگر این اقدام با منافع "تاکتیکی" شما خوانائی دارد، با منافع استراتژیک طرف مقابل (یعنی دشمن) همخوانی دارد. طرف مقابل به این توافقنامه به مثابه یک استراتژی نگاه میکند. طرف مقابل یک طبقه است: یک ائتلاف طبقاتی متشکل از بخشی از طبقه کمپرادور فئودال منهای بخش سلطنتی اش و همینطور انواع و اقسام بورژوازی ملی. این ائتلاف طبقاتی از پشتیبانی هند و آمریکا هم برخوردار است (در این میان آمریکا به ظاهر با توافقنامه مخالفت می کند و نقش "عنصر منفی" را بازی می کند اما این کار هم برای آنست که یک چهره مترقی به این نقشه بدهد).

تاکتیک کنونی شما به طبقات حاکمه ی کمپرادور فئودال نپال جانی تازه می دهد. به آنان فرصت می دهد که دولت کهنه شان را بازسازی کرده و از آن، یک دولت ارتجاعی کارآمدتر و قابل دوام تر بسازند. هرگز فراموش نکنید که یکی از دلائل عمده ی گسترش سریع جنگ خلق در نپال وضعیت شکننده و غیرمنسجم این دولت کهنه بود. دشمن سعی میکند از تاکتیک شما، برای بیرون آمدن از بحران و بازسازی خود استفاده کند. اتحاد طبقاتی ضد مردمی و ارتجاعی آنان که از سال ۱۹۹۰ به بعد در شکل دمکراسی پارلمانی برقرار شده بود، به دلیل تضادهای ذاتی آن ائتلاف و بیشتر از آن به علت جنگ خلق تحکیم نشد. حال می خواهند این پروسه ی تحکیم را با کنار زدن شاه از یکطرف و کنار زدن جنگ خلق از طرف دیگر، به انجام برسانند. اگر موفق شوند، حاصل آن، یک دولت جمهوری کمپرادور فئودال خواهد بود. (۱) البته این پروسه همراه با کشمکش ها و افت و خیزهای زیاد جلو خواهد رفت. زیرا اینان بایستی شاه و ارتش را قانع کنند؛ باید بتوانند جریاناتی مانند یو ام ال (۲) را راضی کرده یا کنار بزنند. منتها مساله ی عمده در این پروزه، کشیدن مائوئیست ها به توافق با این نقشه و کمک به تحقق آن است .

به اعتقاد ما، جدا از اینکه نیت شما چه باشد، این "توافقنامه صلح همه جانبه" و "حکومت موقت" متعاقب آن، دارای یک خصلت طبقاتی معین است که باید آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و نگذاشت که ماهیت آن از چشم توده ها و پرولتاریای بین المللی پنهان بماند.

آن چه برای شما یک نقشه تاکتیکی است، برای دشمن یک نقشه استراتژیکی است. "توافقنامه صلح همه جانبه" نقشه ای است برای بیرون کردن شاه و نابود کردن حکومت انقلابی خلق که طی ۱۰ سال جنگ خلق

شما برای متفرق کردن توده های انقلابی سازمان یافته و دادن چهره مترقی به دولت تعمیر شده ی خود استفاده کنند.

این است استراتژی طبقات حاکم! البته، آنان استفاده از توطئه های خونین را کنار نگذاشته اند. اما اگر در پیاده کردن این استراتژی موفق شوند، تاثیرات مخربش عمیق تر از سرکوب خونین خواهد بود. دشمنان وقتی می بینند نمی توانند شورش را رام کنند و انقلابی را شکست دهند، به فکر استفاده از تاکتیک جذب قشری از انقلابیون می افتند. حتی در دوره های قدیم نیز طبقات فئودال گاه از این استراتژی استفاده می کردند. به همین علت بود که وقتی مائو می خواست به رهبران حزب کمونیست چین هشدار دهد که نباید انقلاب را در نیمه راه متوقف کنند، انحراف مرگ بار "سون چیانگ-ایسم" را به آنان یادآوری می کرد. (در تاریخ چین، سون چیانگ کسی بود که دلاورانه جنگ های دهقانی را رهبری کرد و بعد از شکست شاه، دعوت طبقه حاکمه را برای پیوستن به حکومت شاه و یا حتی نشستن به جای او را قبول کرد).

طبقات ارتجاعی در عصر امپریالیسم نیز از این استراتژی استفاده کرده



اند. یکی از تکان دهنده ترین موارد، جمهوری ویمار در آلمان بعد از جنگ جهانی اول است. بورژوازی، سوسیال دمکرات ها (رهبر انترناسیونال دوم کمونیستی) را در نظام سرمایه داری امپریالیستی جذب کرد. سوسیال دمکرات ها در آلمان و اتریش و مجارستان، شوراها ی کارگران و سربازان را یکی پس از دیگری سرکوب یا منحل کردند.

یا به تاریخ ایرلند نگاه کنید که چگونه امپریالیست های انگلیسی با ادغام انقلابیون در دولت بازسازی شده ی کهن، جنبش ایرلند را منعش کردند و در پی آن، اتفاقات بسیار تلخی روی داد. از جمله آنکه، مقامات جدید ایرلندی، رفقای سابق خود، یعنی انقلابیونی را که نمی خواستند تسلیم دولت کهن شوند، دستگیر و اعدام می کردند.

منظورمان از آوردن این نمونه ها این نیست که شما می خواهید چنین شوید و یا استراتژی شما چنین است. خیر. این خواست شما نیست. ولی این نتیجه منطقی این حکومت موقت است. بقول لنین، راه جهنم را هم با نیت حسنه ساخته اند. و تاکید کرد که مستقل از نیت افراد، خط سیاسی منطقی خود را دارد.

...عظمت لنین در آن بود که به دولت کهن روسیه اجازه نداد خود را از طریق حکومت موقت بورژوائی، تر و تازه کند. بالعکس، پرولتاریا را رهبری کرد تا به یک ضرب دولت پوسیده ی کهن را سرنگون کرده و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را جایگزینش کند. این کار، لنین را تبدیل به قهرمان پرولتاریا و خلق های دنیا کرد و مارکسیسم را تا دورافتاده ترین نقاط جهان اشاعه داد. بعد از این که لنین این فصل تازه و نوین را در تاریخ نوع بشر گشود، میلیون ها نفر در سراسر دنیا به جستجوی مارکسیسم-لنینیسم

در مناطق پایگاهی شکل گرفته است. این نقشه ای است برای بازسازی دولت کهن در شکل یک جمهوری کمپرادور فئودال، حول محور وحدت "حزب کنگره" و مائوئیست ها. آنان فکر می کنند در این پروسه، مائوئیست ها از یک حزب پیش برنده ی جنگ انقلابی تبدیل به یک حزب سیاسی نظم موجود خواهد شد.

آیا برای طبقات حاکم نپال غیر ممکن است که شاه را کنار بگذارند و یک جمهوری کمپرادور فئودالی وابسته به امپریالیسم بسازند؟ خیر! البته ممکن است شاه و بخشی از ژنرال های ارتش نپال که پایگاه او هستند دست به مقاومت بزنند. ولی حتا در مورد ایران در سال ۱۹۷۹ دیدیم که ژنرالهای آمریکائی، ژنرالهای ارتش ایران را قانع کردند که از شاه ببرند و طرف خمینی را بگیرند. در نپال هم ممکن است ارتشی ها از شاه جدا شده و طرف "حزب کنگره" را بگیرند. آیا برای طبقات حاکمه غیر ممکن است که مائوئیست ها را جذب ساختار جمهوری دیکتاتوری بورژوازی خود کرده و آنان را همدست کنند؟ حداقل دولت هند و بخشی از طبقه کمپرادور فئودال نپال که "حزب کنگره" نماینده آن است، فکر می کنند شانس زیادی برای اجرای موفقیت آمیز این طرح دارند. البته آنها دلایلی برای امیدواری خود دارند. زیرا طبقات حاکمه ی هند قبلا چنین کاری را در کشور خودشان انجام داده اند و از نیروی جادویی ادغام کمونیست های سابق در ساختار دولتی و از این راه دمیدن جانی تازه به دولت کهن، باخبرند. آنها توانسته اند با ادغام کمونیست های سابق و جنبش های ستمدیدگان، در ساختار دولت خود، دولتشان را بازسازی و تر و تازه کنند. بدین ترتیب توانسته اند به یک دیکتاتوری ارتجاعی کارآمد تر علیه توده ها تبدیل شوند. در هند، نقش خفقان آور احزاب "کمونیست" گوناگون در تخفیف نبض شورشگرانه ی توده ها کم تر از تاثیرات مخرب دین و سایر عوامل ایدئولوژیک طبقات ارتجاعی آن کشور، نیست. طبقات مترجع هند در تبدیل کمونیست ها از دشمنان سابق به شرکای حاضر، ید طولایی دارند. و اکنون تلاش می کنند همین کار را در نپال انجام دهند.

موفقیت این نقشه استراتژیک، وابسته به موفقیت دو بال تاکتیکی آن است. یکم اینکه بعد از انتخابات مجلس موسسان، این "حکومت موقت" کمپرادور فئودالی را تبدیل به

حکومت دائمی کنند. دوم اینکه مائوئیست ها را از انقلابیون هند و دنیا جدا کنند. استفاده طبقات ارتجاعی از این نوع استراتژی، چیز جدیدی نیست. لنین این سیاست را، حل بحران مشروعیت دولت از طریق اتخاذ اقداماتی در چارچوب حفظ اساس نظام کهن، خواند. در ایران، در سال ۱۳۵۷، طبقات ارتجاعی با حمایت امپریالیست ها، دست به نوعی بازسازی در ساختار دولت کهن زدند و از این رهگذر هم انقلاب را سرکوب کردند و هم بحران دولت را برای مدتی حل کردند. آن ها قادر به حل ریشه های اجتماعی اقتصادی بحران نشدند. ولی مشابه روشی که لنین به آن اشاره کرده است، با اتخاذ اقداماتی در چارچوب حفظ اساس نظام، بحران مشروعیت دولت کهن را بطور موقت حل کردند. ما می خواهیم توجه شما را به این نکته جلب بکنیم که طبقات ارتجاعی حاکم در نپال به دلیل ضعفشان پای امضای توافقنامه صلح با شما نیامده اند. البته ضعف آنها یک واقعیت مسلم است. اما بهوش باشید که آنان می خواهند نقاط ضعف شما را تبدیل به نقطه قوت خود کنند ...

هیچوقت از یاد نبرید که در انقلاب نپال، مهم ترین، موفق ترین و الهام بخش ترین تاکتیک شما این بود که از یک طرف، ماهرانه نقطه قوت استراتژیک خود (اینکه حزبی انقلابی هستید که عمیق ترین و دراز مدت ترین منافع ستمدیدگان نپال، هند و دنیا را نمایندگی می کند) را تبدیل به یک امتیاز تاکتیکی کردید، و از طرف دیگر، نقطه ضعف استراتژیک طبقات حاکم (که طبقات ارتجاعی و نماینده منافع اقلیت جامعه، و متحد هند و امپریالیستها هستند) را تبدیل به نقطه ضعف تاکتیکی شان کردید. اکنون آنان می خواهند این مشکل را حل کنند. می خواهند شما را از خیزش اجتماعی انقلابی و توده های انقلابی سازمان یافته جدا کنند و از همکاری

توده های ستمدیده حق شورش علیه شرایط ستم را دارند. "توافقنامه" این حق را غیرقانونی می کند. به رسمیت نشناختن این حق حتا یک خط بورژوا دمکراتیک نیست چه برسد به دموکراسی پرولتری.

این "توافقنامه" ضددمکراتیک است زیرا فراخوان انحلال دولت خلق، محاکم خلقی و حکومت خودمختار را میدهد و قدرت را به مقامات سیاسی در مرکز می دهد؛ فراخوان الغای حاکمیت دمکراتیک مستقیم توده ها را داده و معاملات میان بوروکرات های دولتی را بجای آن می نشاند. آیا اینست دموکراسی قرن ۲۱؟

این توافقنامه ضددمکراتیک است زیرا فراخوان لغو حق زمین به دهقانان را داده و حق مالکیت فئودال های خلع ید شده را به رسمیت می شناسد.

این توافقنامه ضد دموکراتیک است زیرا فراخوان حصارکشی تحقیرآمیز "ارتش رهایی بخش خلق" را میدهد و در مقابل به "ارتش نپال" اختیار حفاظت از مرزها، بانکها، وزارتخانه ها و غیره را می دهد. حال آن که این مراکز باید آماج قیام و تسخیر قیامگرانه باشند.

این توافقنامه در واقع دیکتاتوری ارتش نپال را به رسمیت می شناسد. دیکتاتوری یک طبقه بر طبقه ای دیگر هیچ نیست مگر قدرت اضافه ای که یک طبقه نسبت به طبقه دیگر دارد و آن را به لحاظ نظامی، سیاسی و اقتصادی اعمال می کند. در این مورد دیکتاتوری ارتش نپال به رسمیت شناخته شده است. زیرا به این ارتش حق در اختیار داشتن تسلیحات بیشتر را میدهد. (طبق توافقنامه این ارتش باید همان میزان تسلیحات که ارتش رهایی بخش تحویل داده، در انبار بگذارد و بقیه را نگاه دارد). این ارتش قوای خود را برای حفاظت از مرزها و بانکها و غیره آرایش خواهد داد اما "ارتش رهایی بخش" در اردوگاه ها محصور خواهد ماند. این کودتای چه کسی علیه چه کسی است؟

این توافقنامه ضد دموکراتیک است زیرا تخطی از این توافق طبق قانون قابل مجازات است. کدام قانون؟ قانون چه کسی؟ چطور میتوان حتا قبل از برگزاری انتخابات مجلس موسسان حرفی از سرکوب زد؟ آیا اینست دموکراسی قرن ۲۱؟

همه این اقدامات ضدانقلابی توافقنامه بوسیله وعده های مبهم در مورد "رفرم ارضی علمی" که یک عبارت پرطمطراق و توخالی است توجیه می شود. حقوق مردم (طبققات، جنسیت، ملیت، کاست.....) در این توافقنامه آنقدر مبهم و کشدار است که هر دولت کمپرادوری می تواند با آن توافق کند.

...این چه مذاکره ای است که طی آن طرف پیروز باید خود را در ساختار طرف مغلوب منحل کند؟ این حتا جمهوری دمکراتیک بورژوائی هم نیست. آیا این خودش شاهده بر ناممکن بودن تحقق یک جمهوری دمکراتیک بورژوائی نیست؟... حکومت موقت راه بلعیده شدن نپال نوین توسط نپال کهن را هموار خواهد کرد.

تحلیل مشخص از شرایط مشخص

ما با تاکید شما بر لزوم دست زدن به تحلیل مشخص از شرایط مشخص، برای دستیابی به اهداف استراتژیک، توافق داریم. ما در تئوری و پراتیک میدانیم که بدون داشتن تاکتیک، نمی توان استراتژی را به عمل درآورد. ... نکته ای که در اینجا می خواهیم نسبت به آن هشدار دهیم اینست که نباید تحلیل مشخص غلط از اوضاع کرد و نباید از تاکتیک های نادرست پیروی کرد. بقول مائو بعضی حرف ها باعث پیشرفت می شوند و برخی فاجعه به بار می آورند.

اینجا می خواهیم شما را با تجربه تاریخی خودمان آشنا کنیم. سازمان اولیه ما، اتحادیه کمونیستهای ایران، در پراتیک و تئوری همواره بر لزوم تحلیل مشخص از شرایط مشخص و داشتن تاکتیک، تاکید میکرد. ما می خواهیم به شما نشان دهیم که چطور در جریان انقلاب ۵۷ - انقلابی که عروج و سقوطش هنوز در خاورمیانه طنین می اندازد-- در هر دو زمینه به خطا رفتیم ...

برخواستند. تازگی و طراوت دولت نوین دیکتاتوری پرولتاریا، حتی در عقب مانده ترین نقاط جهان، مردم را به شکلی اعجاز آمیز بیدار کرد. وقتی مائو گفت، توپ های انقلاب اکتر، مارکسیسم را برای چین به ارمغان آورد قصد شاعری نداشت. بلکه حقیقتی را به شیوه ای زیبا و ساده بیان می کرد.

لطفا توجه کنید. نکته اصلی بحث ما این نیست که طبقات حاکم می کوشند انقلابیون را فاسد کنند. این تلاش همیشگی آنان است! نکته اصلی بحث این است که بخشی از طبقات حاکم و قدرت های بزرگ امپریالیستی یا منطقه ای نیاز آن را می بینند که به نظام خود تکانی دهند و نفسی به آن بدمند. برخی اوقات، اگر فرصت به آنان دست دهد، برای بازسازی دولت خود و نفس دمیدن بدان، حتی حاضرند از انقلابیون و انقلابات استفاده کنند. با این کار به دو هدف دست می یابند: یکم اینکه انقلاب را در میانه راه متوقف می کنند و "به شیوه ای دمکراتیک" انقلاب را به توقف ترغیب می کنند و انقلابیون را گام به گام به بلعیدن فرزندان خود می کشانند. (ما به طنز آن را کودتای ضد انقلابی "دمکراتیک" و بدون خونریزی می خوانیم). دوم اینکه آنان با کنار زدن بخش های ناکارآمد نظامشان (نظیر سلطنت) که به مانعی در راه نیازهای توسعه دولت کمپرادور فئودال در کشور و در منطقه تبدیل شده، نظام و دولت کهن را قابل دوام تر می کنند. با این کار دولت کهن را کارآمد تر می کنند و همزمان به توده ها می گویند: "ببینید! ما دست به تغییر زدیم. این همان تغییری است که شما می خواستید." و این کار را با کمک کسانی که سابقا رهبران انقلابی بودند انجام می دهند. هر زمان که آنان این استراتژی را با موفقیت به اجرا گذاشته اند توانسته اند برای چند دهه انقلابات را به تاخیر بیندازند.

"توافقنامه همه جانبه"ی حاضر، سبک "هندی" در پیشبرد استراتژی فوق الذکر است. ولی امپریالیست های آمریکایی، در صورتی که این نوع بازسازی منافعشان را بهتر تامین کند، مخالف آن نیستند. به ویژه آنکه بخشی از سیاست گزاران طبقه حاکمه آمریکا معتقدند برای بازسازی دولت های ناکارآمد در نقاط مختلف جهان، به جای استفاده ی محض از سرکوب، می توانند با ادغام بخشی از "ناراضیان" قشر جدیدی از طبقات کمپرادور فئودال را در این کشورها بوجود آورند و آن دولت ها را کارآمدتر و قابل دوام تر کنند. البته انجام این کار در کشورهای "جهان سوم" به علت وجود تضادهای حاد طبقاتی هرگز کار ساده ای نبوده است. ولی در این راه موفقیت هایی هم داشته اند. مثلا در آفریقای جنوبی، فلسطین و کردستان عراق...

...آنها با این نقشه بسوی شما آمده اند تا بخش های بزرگی را از شما کنده و بریابند. شما نباید فکر کنید این قبیل تاکتیک ها فقط می تواند مورد استفاده شما قرار گیرد. یک سری تاکتیکها، پراگماتیستی (عمل گرایانه) هستند. اینها خصلت طبقاتی پرولتری ندارند. بنابراین، بورژوازی بخوبی می تواند از آنها بهره بجوید. ولی تاکتیک های دیگری هم هستند که طبقات ارتجاعی هرگز نمی توانند از آنها استفاده کنند. آنان هرگز نمی توانند، حتا بصورت تاکتیکی، به توده ها دموکراسی (یعنی قدرت سرنگون کردن دولت کهن را) بدهند. به همین دلیل است که "توافقنامه همه جانبه صلح" می خواهد شما را وادار به منحل کردن قدرت خلق، یعنی منحل کردن ارتش انقلابی و دولت انقلابی مستقر در مناطق پایگاهی کند.

"توافقنامه صلح همه جانبه" طریق بازسازی دولت نپال به مثابه یک جمهوری کمپرادور فئودالی است. توطئه های بسیاری علیه انقلاب در جریانست که شما خود از آنها مطلعید. اما این نقشه، بزرگترین توطئه ای است که تا کنون علیه انقلاب نپال به راه افتاده است. امید ما اینست که این توطئه شکست بخورد. اما خودبخود شکست نخواهد خورد. این شما هستید که باید آن را به شکست بکشانید.

ضد دمکراتیک

این توافق در جوهر خود بسیار ضد دمکراتیک است و جوانب ضد دمکراتیکش را باید به توده ها شناساند تا آنها بتوانند حقوق خود را عمیق تر بشناسند.

انقلاب اکتبر" است (همراه با مکملی مانند مبارزات مسلحانه در کردستان). اما درک ما از "راه انقلاب اکتبر" نیز درکی رفرمیستی بود. در واقع درک ما همان درک رایج در جنبش کمونیستی ایران در مورد انقلاب اکتبر بود. درک رایج این بود که انقلاب اکتبر اساساً از طریق یک اعتصاب عمومی؛ همراه با برخی عملیات مسلحانه پراکنده؛ به پیروزی رسید. هیچ توجهی به این واقعیت نمی شد که قیام اکتبر صرفاً شلیک آغازین یک جنگ طولانی داخلی بود. همچنین، یکی از جنبه های بسیار خاص انقلاب اکتبر را تبدیل به یک تئوری عمومی می کردیم: می گفتیم برای پیروزی انقلاب، صف آرایی نیروهای طبقاتی باید به نقطه ای برسد که، به قول لنین بتوان کالسکه تزار را فقط با یک تلنگر به قعر گرداب روانه کرد.

علت بازگو کردن این تاریخچه از جانب ما این نیست که بگوئیم حزب شما عیناً در همان موقعیت ما به هنگام انقلاب ۵۷ قرار دارد. حرفمان این است که خط کنونی شما در شماری از جوانب، بسیار شبیه خطاهای جدی است که ما مرتکب شدیم. برخی از گرایشهای فکری که در حزب شما مشاهده می کنیم شبیه به شیوه تفکر ما در بعضی از آن دوره هاست. این حقیقتی است که سازمان ما روی مائوئیسم محکم نبود اما محکم بودن بر درک جهانشمول مارکسیستی چیزی نیست که یکبار برای همیشه تضمین می شود. یک حزب کمونیست، در زمان های مختلف می تواند از اصول اساسی خود فاصله بگیرد. یکی از این دوره ها وقتی است که حزب سریعاً از مرحله ای به مرحله جدید گذر می کند. در این دوره هاست که خط و دیدگاه عام باید به اضطراب مورد تأکید قرار گرفته و تکامل یابد. یک فرصت بزرگ که در اختیار شماست وجود "جنبش انقلابی انترناسیونالیستی" است که دارای یک شناخت جهانشمول علمی تکامل یابنده بوده و در کنار شما قرار دارد. ... در خاتمه بگذارید رک بگوئیم: ما نیز در تاریخ خودمان از واژه های مائوئیستی و لنینیستی مانند "خط مشی توده ای"، "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" و "جبهه متحد" برای توجیه خط های غلط استفاده کردیم...

رفقا: نگاه سختی به خط خود کنید. ببینید آیا خط خاص شما با تئوری های عام مارکسیست-لنینیست-مائوئیستی همگونی دارد؟ خط عام و خاص، وحدت اضعافند. خط عمومی باید قطب راهنمای خط خاص باشد؛ استراتژی باید قطب راهنمای تاکتیک باشد. اگر این قطب راهنما را از کف بدهید راه خود را در مسیر پرپیچ و خم و خطرناک کوه های اورست گم خواهید کرد. آدم ها به دلیل آنکه جوهرشان رویزونیستی است دچار خطاهای رویزونیستی نمی شوند. مائوتسه دون گفت بسیاری از رفقا که در جریان "انقلاب فرهنگی پرولتاریائی" دچار رویزونیسم شدند از رزمندگان پیگیر "راهپیمائی طولانی" بودند. او گفت علت خطای آنان این بود که نتوانستند از ورای فضای مه آلود، راه پیشروی به سوی قله ها را تشخیص دهند ...

رفقا ما کوشیدیم خصلت این رژیم در حال گذار را روشن کنیم و فکر می کنیم که شما نیز در این مورد باید روشن باشید: این رژیم ضد انقلاب، ضد مردم و ضد استقلال ملی است.

ما اعتقاد راسخ داریم که برای پیشروی انقلاب این توافقنامه باید شکسته شود. شک نیست که طرف مقابل قرارها را نقض خواهد کرد و بهانه زیادی در این زمینه بدست شما خواهد داد. سوال این است که تدارک شما برای آن چیست؟

بار دیگر از شما می خواهیم که انقلاب نپال را حفظ کنید. راهی که در پیش خواهید گرفت، نه فقط آینده کارگران و دهقانان و زنان و ملل ستمدیده نپال را رقم خواهد زد، بلکه، بر انقلابات قرن بیست و یکم نیز تاثیر خواهد گذاشت. خطرات و فرصت ها عظیم اند .

بیست و دوم نوامبر ۲۰۰۶

توضیحات:

۱- آنچه بجای سیستم پانچیات نشست یک ساختار دولتی ترک خورده و بحران زده بود که حتا نتوانست فئودالیسم را به میزان اندکی منحل کند و تضادهای طبقاتی را تخفیف دهد. اما جنگ خلق به درجات زیادی فئودالیسم را در مناطق پایگاهی از بین برد. طبقات ارتجاعی برای جلوگیری از انقلاب دمکراتیک نوین و

همه می دانند که انقلاب ۵۷ به سرنوینی سلطنت انجامید اما قابل توجه ترین جنبه آن انقلاب این است که تا آن حد پیش روی نکرد که دولت کهن را نابود کرده و یک دولت نوین را متولد کند. بنابراین ضد انقلاب موفق شد که تحت عنوان جمهوری اسلامی، دولت کمپرادور فئودالی باز سازی شده ای را بوجود آورد .

اتحادیه و دیگر نیروهای کمونیست در زمینه وظیفه مرکزی خود دچار انحراف بودند (به قول مائو، وظیفه مرکزی عبارتست از تعیین تکلیف مسئله قدرت سیاسی از طریق کسب قهرآمیز قدرت سیاسی). این انحراف به شکست انقلاب و قدرت گیری جمهوری اسلامی، کمک کرد. خلاصه کنیم، اتحادیه این انحراف خود را تحت عنوان "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" توجیه می کرد. بدون شک تحلیل مشخص ضروری بود اما بعلمت آنکه ما تئوریهای عمومی مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم را وانهاده بودیم، تحلیل مشخص ما دارای یک اساس علمی و صحیح نبود. بعنوان مارکسیست می دانستیم که "خاص" و "عام" وحدت اضعافند. یعنی، در عین حال که یک چیز نیستند اما دارای همگونی هستند. "تحلیل مشخص" (یا "خاص") ما در همگونی با تئوری های عام مارکسیست-لنینیست-مائوئیستی نبود و کاملاً در مقابل آنها بود. انحراف ما در شکل "تاکتیک ها" بروز کرد اما ریشه در سانتریسم و التقاط ما در زمینه استراتژی کسب قدرت سیاسی به طریق انقلابی، داشت .

"تحلیل مشخص" اتحادیه کمونیست ها این بود که رژیم جدید دارای خصلت دوگانه است: از یک طرف ارتجاعی است زیرا ارتش کهن هنوز منحل نشده و تحولات دمکراتیک (بخصوص ریشه کن کردن فئودالیسم از طریق انقلاب ارضی) اتفاق نیافتاده است. و از طرف دیگر دارای یک جنبه "مترقی" است زیرا "ضد امپریالیست" است (که نبود) و در بر گیرنده ی بخشهایی از خرده بورژوازی و بورژوازی ملی است. اتحادیه، از این "تحلیل مشخص" غلط و التقاطی نتیجه میگرفت که وظیفه انقلاب تقویت وجه مترقی و بیرون راندن جنبه ارتجاعی است؛ وظیفه، فشار گذاشتن بر رژیم "از پائین" (از طریق جنبش های توده ای در شهرها و مبارزه مسلحانه در کردستان) است تا رادیکالیزه شود و "پوست بپندازد". (مانند مار که پوست می اندازد و خود را تازه می کند). این یک شکل کلاسیک از خط غیر انقلابی و راست التقاطی بود. به فاصله کوتاهی پس از تاسیس جمهوری اسلامی ایران، دانشجویان طرفدار خمینی سفارت آمریکا در تهران را اشغال کردند. این واقعه، روند راست درون اتحادیه را تقویت کرد. طنز ماجرا این بود که دولت کهن در حال "پوست انداختن" بود اما نه در جهت مساعد به حال انقلاب بلکه در جهت تبدیل شدن به یک دولت ارتجاعی کمپرادور فئودالی کارآمدتر و قابل دوام تر. و ما در حال از دست دادن فرصت تاریخی برای خاتمه بخشیدن به حیات این دولت ارتجاعی بودیم.

دومین "تحلیل مشخص" فاجعه بار اتحادیه و تاکتیک های مربوط به آن وقتی بروز کرد که جنگ ایران و عراق آغاز شد. "تحلیل مشخص" اتحادیه این بود که این یک جنگ میهنی است و کمونیست ها با شرکت در آن می توانند جنبش کمونیستی را تقویت کنند. اتحادیه به غلط این سیاست را به سیاست مائوتسه دون در جنگ ضد ژاپنی تشبیه می کرد که البته قابل مقایسه نبودند....

خط سانتریستی اتحادیه در زمینه کسب قدرت سیاسی با بسیاری تئوری های غلط دیگر همراه بود. برای نمونه اتحادیه تئوری "راه سوم" را در زمینه تحقق انقلاب دمکراتیک فرموله کرده بود. این تئوری در کتابی به نام "در باره خصلت اقتصادی اجتماعی ایران" که توسط برخی از رهبران اتحادیه تدوین شد اینگونه توضیح داده می شود: انقلاب دمکراتیک از سه راه می تواند تحقق بیابد. یکم، از بالا یا بقول لنین راه پروسوی. دوم، توسط قهر انقلابی از پائین و تحت رهبری پرولتاریا که منجر به استقرار جمهوری دمکراتیک خلق می شود. و سوم، راه بورژوازی ملی و استقرار یک دولت ملی بورژوائی که همواره تحت فشار از پائین (توسط مبارزات توده های انقلابی) است.

اتحادیه در آن زمان معتقد بود، راه انقلاب در ایران، عمدتاً مانند "راه

بود. در سال ۵۷ نیز گروه هفت کشور صنعتی سیاست کنار گذاشتن سلطنت در ایران را تنظیم کردند. این کار در کنفرانس معروف گوادولوپ انجام شد.

۲- یو ام ال (اتحاد مارکسیست لنینیست) یکی از احزاب نیپال است که در اوائل دهه ۱۹۷۰ دست به مبارزه انقلابی زد اما به مرور رفرمیست شد و در سال ۱۹۹۰ به پارلمان نظام سلطنتی نیپال پیوست و در سال هائی که دولت در حال جنگ با جنگ خلق مائوئیستی بود به دولت پیوست و در پیشبرد جنگ ارتجاعی علیه انقلاب نقش گرفت.

سی سال پس از اولین شورش

فروش زنان در صحن قبرستان های امام ها و امام زاده ها شدند. مردان کارگر و زحمتکش و طبقه میانه را نیز راضی کردند که حجاب؛ نهاد "خانواده" (بردگی زن به دست مرد) را تقویت می کند و هر چند از مالکیت بر ابزار تولید و ثمره کار خود محرومند؛ اما شرع و قانون حامی مالکیت آنان بر جسم و کار چند زن است.

سی سال جنگ داخلی علیه زنان نتوانست خواست آزادی و برابری را از میان بردارد. هنوز نبرد در جریان است و مهر طلائی زنان بر زیر سند شکست قطعی جمهوری اسلامی نخورده است. در این میان باید دیگرانی را نیز که کارشان اشک ریختن بر ستمدیدگی زنان و همزمان سازش با جمهوری اسلامی است، افشا کرد. باید کسانی را که مدعی کوشش در راه "آزادی زن" اند اما بی شرمانه در پی یافتن "وجه اشتراک" با جمهوری اسلامی و شریعت اند، رسوا کرد. "کمپین یک میلیون امضا" و جمعی از زنان و دختران مقامات صاحب قدرت که همراه با گرفتن ژست های "فمینیستی" ذکر خیری نیز از آموزه های "پیشرفته" خمینی می کنند و به روحش قسم می خورند در این زمره اند.

اینان می خواهند یکبار دیگر نیروی زنان را به میدان رقابت های درون حکومتی و مضحکه های انتخاباتی بکشانند. سیاست "مبارزاتی" کمپین و مدرسه ها و محافل "فمینیستی" گوناگون آن، نه رهائی زنان از قیود زن ستیزانه جمهوری اسلامی، بلکه یافتن وجه اشتراک با بنیادگرایان اسلامی حاکم و سنن پوسیده مردسالاری مسلط بر جامعه است. سیاست و افق حاکم بر "کمپین یک میلیون امضا" دعوت زنان به آرامش و در پیش گرفتن روش "اصلاح نظام از درون" است. حرفه آنان پائین راندن انتظارات و تعاریف زنان از "آزادی و برابری" است. آنان از آویختن زینت های "سکولار" بر چهره ی مخوف دین رویگردان نیستند؛ دینی که ستونش تبعیض علیه زن است! افراد قلم به دست اینان، دست به حملات کثیف علیه زنان فمینیست چپ می زنند تا مرحمت مقامات امنیتی جمهوری اسلامی را جلب کنند. آنان با سفسطه های تئوریک تحت عنوان اتخاذ "راهکارهای ممکن" سازش خود با نظام جمهوری اسلامی را توجیه می کنند و انرژی زنان را در خدمت تعمیر ساختارهای نظام به کار می گیرند. آیا تلاش برای یافتن وجه اشتراک با رژیم می که در سی سال گذشته انرژی و خلاقیت چند نسل از زنان جامعه را به هز داده و صدای آنان را خاموش کرده، کریه و زشت نیست؟ صحبت از "آزادی زن" از یکسو، و از سوی دیگر دعوت به تحمل آیه های ایدئولوژیک و اخلاقی دینی که سی سال زنان را محکوم به گوشه گیری، افسردگی و خودسوزی کرده، شرم آور است! دخیل بستن اینان به "تفاسیر" نوین دین توسط ملاهای قم؛ اوج ورشکستگی اخلاقی و ایدئولوژیک آنان است.

بحران همزیستی میان جمهوری اسلامی و زنان نشانه یک تخاصم آشتی ناپذیر است. این بحران فقط دو راه حل در پیش رو دارد: "راه حل ارتجاعی" یا "راه حل انقلابی"! راه حل ارتجاعی بقای جمهوری اسلامی و گذر از یک مرحله سرکوب زنان به مرحله ای دیگر است. جمهوری اسلامی تا زمانی که زنده است تنها یک انتخاب در مقابل زنان خواهد گذاشت: انتخاب میان بنیادگرایی اسلامی و فوق بنیادگرایی اسلامی! راه حل دیگر آن است که زنان در میدان نبرد مستقل سیاسی و توده ای، جمهوری اسلامی را شکست دهند و به سوی آزادی و برابری گام بردارند. راهکارهای "ممکن" که توسط محافل مختلف "کمپین" موعظه می شود، حتی به رفرم ره نمی پوید و پای جنبش

تسهیل نفوذ سرمایه امپریالیستی، نیاز به الغای جوانی از نفوذالیسم داشتند. اما هفت حزب دولتی و سلطنت، حتی با کمک های خارجی قادر به انجام آن نشدند. بنابراین اکنون می توانند از دگرگونی های ضد نفوذالی که بدست حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) پیش برده شده است، استفاده ببرند. نظام های تحت الحمایه امپریالیسم همیشه می توانند از تحولات ضد نفوذالی نیمه کاره استفاده کنند. در ایران، رژیم شاه و امپریالیست ها، خودشان، انقلاب سفید را براه انداختند. هدفشان منحل کردن بخش های افراطی نفوذالیسم بود که به مانعی در راه جلوگیری از خیزش های دهقانی و نیز در راه نفوذ سرمایه به نواحی دور دست کشور تبدیل شده

سی سال پیش، روز ۸ مارس برابر با ۱۷ اسفند ۱۳۵۷، زنان اولین نیروی اجتماعی بودند که ادعا نامه قدرتمندی را علیه حکومت تازه به قدرت رسیده خمینی و دارودسته اش صادر کردند. فتوای خمینی علیه حقوق زنان؛ ماهیت ارتجاعی "انقلاب اسلامی" را مانند روز روشن کرد. زنان، با هشیاری و سرعت انتقالی بهت آور، پا به میدان گذاشته و با حرکتی تکان دهنده به جامعه هشدار دادند که تا دیر نشده به پا خیزند و مبارزه علیه مرتجعین تازه به قدرت رسیده را آغاز کنند. شورش زنان، مانند تیغی برآ، صف آرائی درهم و مغشوشی را که در جریان مبارزه علیه رژیم شاه شکل گرفته و طبقات ارتجاعی و پیشروی جامعه را یک جا گردآورده بود، قطبی کرد. فرصت آن را فراهم کرد که سیلاب حرکت مردم؛ که لاشه های گندیده ی مرتجعین را نیز با خود حمل می کرد، تسویه شود و شفافیت خود را باز یابد. هشت مارس ۱۳۵۷؛ روزی بود که صف آرائی مسموم "همه با هم" شکاف برداشت و خط نبرد تعیین کننده ای ترسیم شد. خط نبردی که همه نیروهای طبقاتی و سیاسی جامعه را به تناسب رفتاری که نسبت به آن در پیش گرفتند، محک زد.

شورش هشت مارس ۱۳۵۷؛ دهان باز کردن خشم فروخورده و خلاقیت سرکوب شده زنان در جامعه طبقاتی و استبداد زده ما و بازتاب اشتیاق سوزان آنان به ساختن جامعه ای دیگر بود، جامعه ای که در آن نه تنها زنان فرودست و تابع مردان نیستند؛ بلکه هیچ فردی برده فرد دیگری نیست! اما هیاهات که این انرژی و خلاقیت عظیم، با آگاهی و تشکل کمونیستی پیوند نخورد تا بتواند تارو بود نظام و افکار پوسیده حاکم بر جامعه را بسوزاند تا بستر تولد جامعه ای نوین را مهیا سازد.

از همان شب هشت مارس، اوباش حزب الله؛ ضرب و شتم و توهین و تحقیر زنان و تجاوز به آنان را سرلوحه کار خود قرار دادند. این رویکرد، تبدیل به مهمترین نشانه و پرچم ایدئولوژیک نظام جدید شد. به مدت سی سال جمهوری اسلامی چندین نسل را از درون نظام آموزشی و مغز شوئی دینی گذراند؛ اینان آموختند که اخلاق مساویست با تحقیر و برده کردن زن! پسران آموختند که ارزش زن نصف مرد است و می توان آن را مانند احشام خرید و فروش کرد و یوغ بر گردنش انداخت! جمهوری اسلامی، اصل مالکیت مرد بر زن را در اشکال قرون وسطائی اش، احیاء و قانونی کرد. قانون، جنایت هائی مانند قتل های ناموسی را روا داشت و خود مجری آن شد. چند همسری مردان از یک رفتار اجتماعی ننگین تبدیل به اصلی مقبول و مایه ی مباحثات شد. برای تحمیل این نظام و قوانین قرون وسطائی آن، نیروهای انتظامی و بسیج را با ایدئولوژی "زن، مادر مقدس خانه نشین یا فاحشه ی خیابانگرد" مجهز کرد و مانند سنگ هار به جان زنان انداختند. حمله مستمر به زنان، محور تلاش های جمهوری اسلامی در به قهقرا بردن جامعه شد. حجاب اجباری، فقط برای تحقیر زن نبود؛ بلکه پرده سیاهی بود که بر روی آرزوهای آزادخواهانه و عدالت جویانه مردم کشیده شد؛ تا جامعه به عقب ماندگی اجتماعی و فکری عادت کند؛ برای آن بود که از منظره زنان سیاه پوش یک چشمی که در مجلس شورای اسلامی مانند گوسفند در پشت مردان حزب اللهی بع بع می کنند، بالا نیارود و آن را "پیشرفت زن" حساب کند. جمهوری اسلامی، زیر نام "صیغه" بازار خرید و فروش و اجاره جنسی زنان را رونق بخشید. از این رهگذر، طلائی که استعداد وارد شدن به معاملات تجاری چند میلیاردی در آهن و نفت و قند و شکر را نداشتند وارد خرید و

زنان را به چارچوب راه حل ارتجاعی زنجیر می کند.

تاریخی کامل زن از قید ستم، کاملاً به یکدیگر وابسته اند و هر دو با رسیدن جامعه بشری به کمونیسم که در آن نه از روابط سنتی مالکیت اثری است و نه از افکار سنتی، متحقق خواهند شد. اما برای اینکه به آنجا برسیم باید از همین امروز که برای کسب آزادی و برابری مبارزه می کنیم، بذره‌های آن جامعه را بپاشیم. باید در جنبش زنان ارزش های کمونیستی را ترویج کنیم، زیرا مبارزه برای آزادی و برابری افقی نیست که بتواند حصارهای جامعه ای را که بر پایه ی روابط استثمار و مبادله کالائی سازمان یافته، بشکافد و رهائی کامل زنان را متحقق کند. مبارزه برای آزادی و برابری باید با افق کمونیستی پیش رود تا بتواند تبدیل به یورش همه جانبه علیه چارچوبه های جامعه کالائی شود و برای همیشه خاک رویاننده ستم بر زن را بخشکاند.

نخستین گام های واقعی برای رهائی زنان از نظام مردسالاری، در انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم برداشته شد. در این انقلابات، که مدت کوتاهی دوام آوردند، زنان به اندازه چند قرن در راه رهائی کامل پیشروی کردند و دستاوردهای شگفت انگیزی را به ثبت رساندند. چین سوسیالیستی فقط ۲۷ سال دوام آورد. اما ابعاد دگرگونی های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی این کشور چند صد میلیونی در همان مدت کوتاه تکان دهنده بود. بلافاصله پس از پیروزی و استقرار دولت سوسیالیستی در سال ۱۹۴۹، حق طلاق برای زنان به تصویب رسید و تغییر مهمی در موقعیت زن در خانواده و روابط میان زن و مرد بوجود آمد. تقسیم سرانه زمین های روستائی بین زن و مرد؛ ضربات محکمی به آتوریت مرد رئیس خانوار، خانواده سنتی و فرهنگ مردسالاری زد. فحشا از جامعه رخت بر بست؛ آمد و شد شبانه زنان تنها در شهرهای بزرگی مانند شانگهای؛ به امری عادی و بی خطر تبدیل شد. سنت هائی مانند بستن پای نوزادان دختر که در میان دهقانان شایع بود به زباله دانی تاریخ پرتاب شد. در شهر و روستا افکار کهنه و روابط سنتی به چالش کشیده شد و زنان فعالانه و با حقوقی مساوی، به دخالت گری در تمام عرصه های حیات جامعه پرداختند. فرهنگ و رفتار جامعه نسبت به جنسیت زنان، به سرعت تغییر کرد. زنان نه تنها عادت ماهانه خود را پنهان نمی کردند؛ بلکه در کارخانه ها و کمون های روستائی، هنگام عادت ماهانه دگمه ای قرمز برکت خود نصب می کردند تا همکارانشان کارهای سبک تری به ایشان محول کنند. به جای ضرب المثل های ارتجاعی مانند "زنم قاطری است که سوارش می شوم و شلاقش می زنم"، شعار "زنان نیمی از آسمانند!" بر زبان ها جاری شد. در آثار هنری باله و اپرا، تصویر سازی از زن تغییر کرد؛ زن، استوار قامت؛ مملو از اعتماد به نفسی نفس گیر؛ جای تصویر موجود مفلوک و تسلیم و شکننده را گرفت. کار خانگی نیز دستخوش دگرگونی شد. مرد و زن به تساوای کار نگهداری از کودکان و کار خانگی را تقسیم می کردند. ستم بر زن در آن جامعه سوسیالیستی کاملاً از میان نرفت. سنن هزار ساله جامعه طبقاتی به آسانی برکنده نمی شوند. اما دولت سوسیالیستی نه تنها سرکوبگر زنان نبود؛ بلکه ضرورت وجودی و بقایش؛ وابسته به محو ستم و استثمار، منجمله محو ستم بر زن بود. ۳۳ سال پیش دولت سوسیالیستی چین سرنگون شد و سه سال بعد با اجرای برنامه رفرم های سرمایه داری، نظام اجتماعی اقتصادی و فرهنگی سرمایه داری بطور کامل در آنجا حاکم شد. و این عقب گرد بزرگ؛ پیامدهای جهانی داشت. شکستی بزرگ برای کمونیسم و پیروزی بزرگی برای سرمایه داری جهانی بود. امواج تکان دهنده این شکست؛ هنوز در جهان امروز حس می شود. رشد و گسترش بنیادگرایی مذهبی و سرمایه داری افسارگسیخته؛ از بازتاب های آن است. اما پی آمدهای آن برای زنان چین نیز هولناک و تلخ بود. بسیاری از آداب و سنن و باورهای چین کهن بازگشته و حاکم بر روابط میان زن و مرد شدند. فحشا عمومیت یافت؛ دوباره ارزش "مرد" از "زن" بیشتر شد و متعاقب آن کشتن نوزادان دختر معمول شد. این قهقرا به گونه ای طنزآلود، دستاوردهای کشورهای سوسیالیستی قرن بیستم را برجسته تر می کند. هر چند سوسیالیسم در روسیه و چین دوام زیادی نیاورد؛ اما راه حقیقی دست یابی به رهائی زنان از قیود مردسالاری و بطور کلی رهائی انسان از جامعه طبقاتی را ترسیم کرد و نشان داد که جهان کنونی؛ آماده رسیدن به آن نقطه است.

جنبش کمونیستی نوینی با تکیه بر تجربه مثبت و منفی انقلابات قرن بیستم در حال ظهور است. چشم اندازی جسورانه تر و قاطعانه تر در زمینه

اما اینان قادر به درک حقیقت فوق نیستند. زیرا ذهنشان در بند افکار پوسیده و کهنه جامعه است. آنان با هر حمله جمهوری اسلامی یک قدم از مواضع خود؛ عقب می کشند و مفهوم "آزادی و برابری" را بازتعریف کرده و با روابط و افکار سنتی-مذهبی سازگار می کنند. همین انطباق گرایی؛ به مرور آنان را از عده ای زن منتقد به وضعیت زنان، تبدیل به بوروکرات هائی کرده است که به هر قیمت می خواهند از سوی قدرت مردان حاکم به عنوان "جنبش رسمی زنان" به رسمیت شناخته شوند. "کمپین" ائتلافی است که افق و برنامه ی سیاسی اقشاری از بورژوازی را نمایندگی می کند. اقشاری که در عین نارضایتی، در سی سال گذشته در اتحاد و ائتلاف با حاکمیت به سر برده اند.

افق؛ سیاست و راهکار جنبش انقلابی زنان، به طور بنیادین با افق؛ سیاست و راهکارهای این نیروها متفاوت است. بخش بزرگی از زنان ایران خواهان پاره کردن تمام قیود قانونی، شرعی-سنتی، اقتصادی و اجتماعی هستند که نظام جمهوری اسلامی به همراه آورد. هر جریان مدعی "آزادی زن" که این خواستها را به رسمیت نشناسد یا بر آن پرده دین و مصلحت بیفکند، ارتجاعی است. زنان آگاه با صراحت دست رد بر افق ها و روش های "مجاز" و "رسمی" و "ممکن" می زنند.

سازش کاران درون جنبش زنان در داخل و خارج کشور، در هم آوایی با مروجین ضد کمونیست جمهوری اسلامی، لاطائلات زیادی در مورد "شکست کمونیسم" و "دیکتاتوری پرولتاریا" بهم می بافند و با حرص و کین شگفت آوری، واقعیت های رهائی بخش و بی نظیر انقلابات کمونیستی قرن بیستم را نادیده می گیرند. اما از طرف دیگر در مورد رکوردهای تاریخی و بی نظیری که سرمایه داری --چه از نوع اسلامی یا چه از نوع --دموکراسی غربی آن-- در بیرحمی و شقاوت و ائتلاف بوالهوسانه انسان ها و لگد مال کردن کرامت انسانی اکثریت مردم جهان و بخصوص نیمی از بشریت؛ بر جای گذاشته، مهر سکوت بر لب می زنند. آنان با دشمنان قسم خورده زنان؛ راه سازش را پیشه کرده و همزمان؛ با وقاحت علیه کمونیست ها و کسانی که معتقدند آزادی و برابری زنان در گرو مبارزه مستقیم و سازش ناپذیر است، یاهوه گوئی می کنند.

گفته می شود، ما کمونیست ها در سال ۱۳۵۷ بیش از اندازه آرزو پردازی کردیم؛ بیش از اندازه بی صبر و انقلابی بودیم. اما واقعیت عکس این است. ما کمونیست ها، به اندازه کافی آرزو پرداز، انقلابی و بی صبر نبودیم. ما کمونیست ها که از شکست موج اول انقلابات کمونیستی در جهان، آشفته و گیج بودیم و تئوری های علمی مان از شتاب تغییر و تحولات جهان عقب مانده بود؛ نتوانستیم به اندازه کافی آرزو پردازی کنیم و با آگاهی و اراده ای راسخ برخاسته و خیزش ارتجاعی تفاله های قرون وسطائی جامعه را که در وجود جمهوری اسلامی مجسم شد، درهم کوبیم. اما، همانطور که مارکس می گوید: "ارتش های شکست خورده، خوب می آموزند". ما کمونیست ها در هشت مارس ۱۳۵۷ به استقبال شورش زنان علیه خمینی و همپالگی هایش رفتیم. اما، عقب مانده تر از آن بودیم که دریابیم انرژی سهمگینی در زنان نهفته است؛ که کلیدی راهگشا برای انقلابی واقعی است. اما ارتش های شکست خورده، خوب می آموزند. با شکست سوسیالیسم در چین و فقدان یک قطب سوسیالیستی، خلاء بزرگی در جهان بوجود آمد. امیدها و بلند پروازی های ستمدیدگان به رهائی از دهشت های نظام سرمایه داری جهانی تبدیل به یاس و سرخوردگی شد. چنین فضائی راه را برای رشد و گسترش بنیادگرایان اسلامی در خاورمیانه و مشخصاً در ایران باز کرد. اما حاکمیت سی ساله مرتجعین اسلامی و همدستانشان؛ جامعه را تشنه طرح دوباره افق کمونیستی کرده است؛ افقی که این بار با بهره بردن از تجارب مثبت و منفی جوامع سوسیالیستی قرن بیستم؛ الهام بخش تر و با طراوت تر از گذشته به میدان خواهد آمد. و امر رهائی زنان بیش از همه؛ این ضرورت را پدید آورده است!

در زمینه رهائی زنان از قید ستم، کمونیسم؛ رادیکال ترین فکر و تلاش تاریخ بشر بوده است. رهائی انسان از جهنم جامعه طبقاتی و رهائی جهانی-

جنبش های اجتماعی گوناگون، چنانچه بخواهند خصلتی پیشرو و نه عقب مانده داشته باشند، باید در درون خود روابط میان زن و مرد را دستخوش دگرگونی کنند و تابوی تبعیت زن از مرد را بشکنند. تاکید بر این فرهنگ؛ یعنی تاکید بر فرهنگ ضدیت با جمهوری اسلامی و ایجاد مرزها و تمایزات ارزشی و اخلاقی صریح با این حکومت و پایه های اجتماعی آن!

وظیفه همه کمونیست ها، در ایران و سراسر جهان است که مسئله رهائی زنان را به عنوان بخش مهمی از رهائی پرولتاریا و رهائی کل بشریت نگریسته و برای پیشبرد مبارزه در این جبهه از نبرد طبقاتی؛ استراتژی و برنامه خود را روشن کنند. به طور مشخص در ایران، باید جنبش کارگری و دانشجویی و هر جنبش اجتماعی دیگر که برای خواسته های عادلانه اقشار و طبقات گوناگون به راه می افتند؛ لغو فوری و بدون قید و شرط حجاب اجباری و کلیه قوانین ضد زن در جمهوری اسلامی را در سر لوحه خواست های خود بگذارند. آنان موظفند فعالانه؛ علیه سدهائی که در مقابل شرکت آزاد و برابر زنان در عرصه مبارزات کارگری؛ دانشجویی و هر جنبه از حیات جامعه برپا می شود، بلند شوند.

آتشفشان خشم زنان در جوش و خروش است. این آتشفشان باید سرباز کرده و مواد مذابش را به هر سو پرتاب کند تا هر چیز کهنه را سوزانده و زمینه را برای ایجاد جامعه ای نوین آماده سازد.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست -لنینیست-مائوئیست)

۸ مارس ۲۰۰۹ - ۱۸ اسفند ۱۳۸۷

انقلاب واقعی و طبقه کارگر

انجام می شود. طبقه کارگر تحت رهبری حزب کمونیست، با در دست داشتن قدرت سیاسی شروع به تغییر ریشه ای روابط تولیدی در زمینه مالکیت خصوصی و دیگر روابط تولیدی می کند. این تنها راه رهائی طبقه کارگر و تمام ستمدیدگان جامعه است. این حقیقتی است که در تمام جنبش های توده ای باید به ملکه ذهن کارگران و همه ستمدیدگان تبدیل شود. توده های مردم حتا ستمدیده ترین و استثمارشونده ترین آنها، همواره گرایش به کشیده شدن به سوی افکار کهنه و روش های کهنه دارند. زیرا در جامعه افکار و روابط اقتصادی و سیاسی بورژوازی و فئودالی حاکم است و بر همه تاثیر می گذارد. توده های کارگر بطور خودبخودی کمونیست نمی شوند. کمونیسم علم رهائی بشریت است اما حتا طبقه کارگر که بیشترین نفع را در رهائی بشریت از نظام طبقاتی دارد نمی تواند بطور خودبخودی به آن دست یابد.

انقلاب کمونیستی انقلابی است که از تمام انقلابات تاریخ متفاوت است. زیرا توسط طبقه ای پیش برده می شود که منافعش در تغییر وضع خودش خلاصه نمی شود بلکه منافعش در تغییر رادیکال و ریشه ای تمام نظام اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی موجود است. مارکس مختصات این انقلاب کمونیستی را اینطور خلاصه کرد: از بین بردن نظام مالکیت خصوصی و افکار سنتی؛ و بر این مبنا محو تمام روابط استثمارگرانه تولیدی؛ محو تمام تمایزات طبقاتی و اجتماعی که از این روابط بر میخیزند و محو تمام افکار و فرهنگ و آئینی که منطبق بر این تمایزات هستند. بوجود آمدن یک جامعه سرمایه داری جهانی، و یک طبقه کارگر جهانی، امکان ایجاد چنین جامعه ای را در سطح جهان بوجود آورده است. بهمین دلیل انقلاب پرولتری در ایران باید بخشی از یک انقلاب جهانی باشد. و اصولا انقلاب کمونیستی نمی تواند فقط در بخشی از جهان رخ دهد. بلکه یک گذرگاه عمومی تمام بشریت از عصر جهل و عقب ماندگی طبقاتی به سوی تعاون داوطلبانه همه انسانها و برآورده کردن نیازهای همه انسان های کره زمین است. به این دلیل مادی است که طبقه کارگر نه "خود رها کننده" بلکه رها کننده بشریت است و کارگر آگاه کسی است که می خواهد این ماموریت تاریخی را به ثمر برساند.

رهائی زنان بخشی لاینفک از این جنبش است. خیزش زنانه علیه نظام سرمایه داری می تواند این جنبش را فرسنگها به جلو پرتاب کند. این خیزش را باید سازمان داد. سرمایه داری بازار کار را زنانه کرده است. ما نیز انقلاب پرولتری را زنانه خواهیم کرد. به این ترتیب، طبقه ما؛ یعنی "پرولتاریا" می تواند کامل تر و آزادتر از قید هر گونه "منفعتی"، در مقابل سرمایه داری جهانی قد علم کند و ظرفیت و توان عظیم خود را در رها کردن بشریت از قید تمام روابط اقتصادی و اجتماعی استثمارگرانه و ستمگرانه و تمام افکار و سنن ارتجاعی، به نمایش بگذارد.

جوانان شورشگر و آگاه!

مبارزه برای آزادی و برابری زنان در ایران؛ مبارزه ای بسیار سخت و خونین است که عزم و آگاهی شما را می طلبد. زنان ایران با یکی از مرتجعین ترین و هارترین رژیم های جهان مواجهند. به راه افتادن جنبش رادیکال زنان در دانشگاه ها می تواند موج راست و محافظه کارانه ای را که جریانات بورژوازی جنبش زنان به راه انداخته اند به عقب رانده و فضای جنبش زنان در داخل کشور را دگرگون کند. شما می توانید نقش مهمی در به چالش کشیدن افکار کهنه و پوسیده توده های مردم در مورد زن، بازی کنید. مهم ترین عقب ماندگی فکری توده های مردم؛ در افکار زن ستیزانه و باورهای دینی شان فشرده شده است. جمهوری اسلامی برای مسخ و منفعول کردن توده های تحت ستم و تشدید استثمار؛ به روی این عقب ماندگی ها تکیه کرده است. ما با به چالش کشیدن افکار و سنن عقب مانده در میان توده های مردم و ترویج افکار رهائی بخش کمونیستی، منجمله رهائی کامل زنان، می توانیم قطب خود را در مقابل قطب جمهوری اسلامی بسازیم.

میان جنبش هایی که نام انقلاب را بر خود می گذارند با انقلاب کامل یا انقلاب واقعی که تغییرات ریشه ای در روابط طبقاتی جامعه بوجود می آورد تفاوت از زمین تا آسمان است. یکی از نشانه های واقعی بودن یک انقلاب طبقه ای است که آن را رهبری می کند. اگر طبقه ای که انقلاب را رهبری می کند زنجیرهای سنگینی بر دست و پا نداشته باشد و نیاز به پاره کردن زنجیرهای بندگی و انقیاد نداشته باشد نمی تواند یک انقلاب ریشه ای را رهبری کند. برای اینکه یک انقلاب، واقعی باشد (و نه نشستن یک قشر به جای قشر قبلی) رهبری آن باید دست طبقه ای باشد که دارای یک خصلت جهانشمول است زیرا رنج های آن جهانشمول است و نمی تواند خواست "خاص" طبقه خود را داشته باشد زیرا ظلمی که بر او می شود یک ظلم "خاص" نیست بلکه ظلم در کلیتش است. برای اینکه یک انقلاب واقعی باشد، باید طبقه ای در جامعه باشد که جایگاه سنتی این طبقه و آن طبقه را برای خود نمی خواهد بلکه خواهان رهائی کل بشریت از جامعه ای است که انسان ها را به طبقات متمایز و ارزش های اجتماعی متمایز تقسیم می کند.

با بوجود آمدن سرمایه داری چنین طبقه ای بوجود آمد. و این طبقه کارگر بود. در این عصر هر انقلابی که بدست طبقاتی غیر از طبقه کارگر انجام شود بدون استثناء تبدیل به ارتجاع و گاه ارتجاع محض مانند جمهوری اسلامی خواهند شد.

یک انقلاب واقعی در عصر کنونی فقط می تواند انقلابی باشد که با چشم انداز دست یابی به کمونیسم پیش می رود. چنین انقلابی باید قدرت دولتی موجود را سرنگون کرده و قدرت انقلابی پرولتری را مستقر کند. زیرا بدون داشتن قدرت، طبقه پرولتر قادر به تجدید سازمان نظام اجتماعی نخواهد شد و قادر به پیشروی به سوی هدف نهائی یعنی جامعه کمونیستی نخواهد بود.

قوه محرکه انقلابات از تضادهائی که در زیربنای اقتصادی جامعه (یعنی به دلیل ارتجاعی و کهنه شدن روابط تولیدی حاکم در جامعه) سرچشمه می گیرد اما انقلابات نه در زیربنای تولیدی بلکه در روبنای سیاسی و از طریق مبارزه ای که تبدیل به یک مبارزه طبقاتی نظامی می شود، و بالاخره منجر به کسب قدرت سیاسی از سوی طبقه کارگر و حزب کمونیست آن می شود،

به یاد اول ماه مه ۱۸۸۶



طرفداران بسیار داشت در شماره ۱۹ مارس ۱۸۸۶ خود نوشت: «اگر ما هر چه زودتر خود را برای انقلابی خونین آماده نکنیم، میراثی جز فقر و بردگی برای فرزندانمان بر جای نخواهیم گذاشت. بنابراین خود را برای انجام انقلاب مجهز کنید.»

روز اول ماه مه به یاد مبارزات کارگران شیکاگو در اول ماه مه ۱۸۸۶ روز جهانی کارگر شده است. کارگران شیکاگو از سال ۱۸۷۲ درگیر جنگ طبقاتی خونینی با کارفرمایان و دولت آمریکا بودند. این کارگران که از اقصی نقاط جهان به آمریکا مهاجرت کرده بودند تجربه مبارزات سوسیالیستی کارگران اروپا و کمون پاریس سال ۱۸۷۱ را با خود حمل می کردند. کمون پاریس کل اروپا را به لرزه درآورده بود زیرا برای اولین بار در تاریخ سرمایه داری، کارگران و زحمتکشان نقطه ای از جهان جرات کردند قدرت دولتی حاکم را سرنگون کرده و خود قدرت سیاسی را بدست گیرند و جامعه را در مسیری متفاوت سازماندهی کنند. این دولت پرولتری پاریس بیش از دو ماه دوام نیاورد و توسط ارتش های بورژوازی فرانسه و کشورهای اروپایی درهم کوبیده شد. اما همین دو ماه کافی بود تا طبقه کارگر در تمام کشورهای سرمایه داری این حقیقت را درک کند که جنگ طبقاتی یک جنگ واقعی است و بالاخره با حل مسئله قدرت سیاسی حل می شود.

کارگران شیکاگو به مدت دهسال مبارزات مسالمت آمیز و مسلحانه را علیه کارفرمایان و دولت پیش برده بودند. آنان فقط برای هشت ساعت کار مبارزه نمی کردند. اما در شرایطی که کارگران ۱۸ ساعت کار می کردند، خواست هشت ساعت کار تبدیل به یک خواست عمومی شد و بخش بزرگی از طبقه کارگر را وارد مبارزه کرد. هسته رهبری این مبارزات اما صفوف کارگران را مرتبا با واقعیت های جنگ طبقاتی آموزش می داد. بطور مثال نشریه آلمانی زبان "کارگر" که در میان کارگران مهاجر آلمانی در شیکاگو

بزودی منتشر می شود: حقیقت ویژه در باره کنفرانس «ایده کمونیسم»

یعنی حول مالکیت و دولت نیست. در واقع وظیفه ای که به ما به عنوان فیلسوف تحمیل شده، و حتی برایمان حکم یک اجبار را دارد، این است که به شکل گیری نوع دیگری از موجودیت برای این فرضیه کمک کنیم.

عدم حضور نظریه پردازانی که "حزب" و "دولت" را بخشی از پروژه کمونیستی دانسته و بدون آن شکل گیری جنبش کمونیستی را ممکن نمی دانند، کاملا احساس می شد. اصرار برگزار کنندگان به حذف احزاب و نظریه پردازان حزبی از این مجادله فلسفی تحت عنوان اینکه این کنفرانس صرفا به جدل فلسفی اختصاص دارد و نه سازماندهی سیاسی، غیر موجه بود و بخشی از بحث ها را نیز به خود اختصاص داد.

سخنرانان کنفرانس عبارت بودند از جودیت بالسو؛ آلن باديو، برونو بوستیل، تری ایگلتون، پیتر هالوارد، مایکل هارت، تونی نگری، ژاک رانسی، آلساندرو روسو، آلبرتو توسکا، جانی وایتمو، سلاوی ژیژک. ژان لوک نانسی که قرار بود در تمام بحث ها حاضر باشد و اظهار نظر کند بعلت بیماری غایب بود و وان هویی هم به علت مشکل ویزا امکان حضور نیافت.

حقیقت شماره آینده ضمن مروری بر این کنفرانس و تزه های سخنرانان، بطور مشخص به نظرات دو فیلسوف مشهور که مبتکر این کنفرانس پر سر و صدا بودند، یعنی آلن باديو و سلاوی ژیژک، می پردازد.

کنفرانس ایده کمونیسم که از ۱۳ تا ۱۶ مارس در دانشگاه بیرک بک لندن برگزار شد در ابتدا قرار بود جدلی بین فیلسوفان درباره کمونیسم باشد. برگزار کنندگان، برای شرکت کسانی که ممکن است به نظاره این جدل علاقمند باشند، یک سالن ۵۰ نفری اجاره کرده بودند. بلیط ها با وجود قیمت سرسام آور (۱۰۰ پوند و ۴۵ پوند دانشجویی) فورا تمام شد. تعداد متقاضیان به حدی زیاد بود که سالن برگزاری کنفرانس سه بار عوض شد و در آخر، کنفرانس در یک سالن نهصد نفری برگزار شد. سالن پر بود، و بیرون از سالن هم برای علاقمندان در دو بخش از دانشگاه پخش ویدئویی و صوتی گذاشته بودند. گزارشات حاکی از آن است که بیش از هزار نفر از نزدیک کنفرانس را دنبال کردند. کنفرانس از بعد از ظهر جمعه تا ظهر یکشنبه ادامه داشت و در روز آخر تلویزیون بی بی سی برای تهیه فیلمی در مورد چپ رادیکال برای فیلمبرداری در سالن بود.

بیانیه کنفرانس می گوید دوره ای که با انقلاب اکتبر آغاز شد به پایان رسیده و می پرسد، «آیا کماکان باید افق پروژه های رادیکال رهاییبخش را کمونیسم بنامیم؟» و با نقل قولی از آلن باديو پایان می یابد که، «فرضیه کمونیستی هنوز خوب است. من فرضیه دیگری نمی بینم. اگر قرار باشد این فرضیه را رها کنیم دیگر هیچ کاری در عرصه فعالیت جمعی ارزش ندارد. بدون افق کمونیسم، بدون این ایده، هیچ چیز سیاسی و تاریخی ارزش توجه فیلسوف را ندارد..... ولی حفظ ایده، مترادف با حفظ شیوه اولیه عرضه آن

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست)

صندوق پستی: POSTFACH ۹۰۰۲۱۱, ۵۱۱۱۲ KOLN, GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): www.sarbedaran.org ■ پست الکترونیکی: haghighat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtwin.org/wordpress